

دوست میفکن خدنگ عشره کش + شکارگاه دل است این گنام آسویت + کج که بان سلطنت
 در مقام حق و بلاست گفته میشود چه دید که بان نشستن در عوی سلطنت کردن دلیل حق و بلاست است
 کنایه با کسر سنجی که بر معنی غیر موعود خود دلالت کند و کنایه زدن کفین عبارت کنایه نیز و حب
 ه گفته بکن که تخم از بر و کنایه است + گریز نه کنایه کار امین من + ملاحظه از کنایه بر بر طایفه
 میزند بر تیر + تدر و کلیم اگر بگذرد بسوی عقاب + کندن کفین اول رسوم جدا کردن و جدان
 و گریختن و بر پشم شدن مفید است از سایه من آن سبب بر کینه میکند + چون میکنند که از شب
 آوردند میکند + دای از دمنی که وصل تو در دست آورد + نامت شنیده است بکن سینه میکند
 پوست کنی . چپ کن . چاه کن . خار کن . خاشاک کن . خرس کن . ریش کن . ریش کن . بر کن
 بر کن . کند با صطلاح تیر اندازان کشتی است که بعد از کشیدن کمان در حالت کشا و تیر کشنده
 و کند زدن بر خستن درم کردن + داله جو با ختیار توان + زوار سکر کوه دوست کنی
 بنشینم و خون زودیه ریزم + چون داغ ز جاس بر خیزم + طالب استی با بی ندیم از زین
 ویرانه کنندی میزوم + رود پاک هند شکریه مندی میزوم + ملاحظه از خدنگ ناله ام را از
 کمان کنندی ده + ز حکم انداز می مشهور زنگ دل را کن + دارم تو تیره در نه جو تیر از
 کمان جسته + ازین جهان سراسر بیلاوت میزوم کند + سیح کاشی + سر خود خوش
 بردن آورده ام از عالم دیگر + که من روز تختین زین حریفان دعا کندم + نعمت خان عالم
 به شوخی که گفته راه زن زو بهار کیت + از کل قبایع رنگ سبستان که میکند + عبه الله
 وحدت نمی در جو شهر کلنده + کلین جو کیش کنده شود برون خار است + کلنده کجا کام بلور
 بر آرد + فطرت به آشوش میکنای و خیمازه میکنی + دل سیدنا و کل غلط انداز کنده است
 کند و کوب کنایه از تشویش و بیقرار می شیخ شیراز + نه گفت از زور کار که نه خوب +
 شب در روز از خانه در کند و کوب + ظهوری در تریف تو ب + نشیند جو رزاق
 کند و کوب + فته کوه بنویس بوسه خوب + کنده کار بکاف دریم نر زانی و کنده کار
 بکاف دریم خار سے کے که در بزنج و مس خوب و تخت و کین دانه آن کفشها که دین عمل
 کند و کار سے سو کنده گری به گونید اشرف سے خانه صحت نماز سے کین دانه بود +
 دست بنا کرده دردی کار کلک کنده کار + مانه کین فانه بود خانه من + از جو سپهر
 کنده کار تن خود + ملاحظه از عجب دارم از کنده کار قدح + که بود پشت دست از
 کنده قدح + کنبوزه در جاکبری در شنید به بای موده و دو و مجبول در به مجرود فریب
 شغافے سے طالب جو مودرت بهسم زبوزه + ناچار ز غل او گر فتم بوزه + کل آمد و کنبوزه
 چندی آورد + شهر ستانیت بر کل کنبوزه + بوزه بای خار سے در شنید کے غل در این

غنی است در بوزش کند باضم مقابل نیز کند دست و کند جواب و کند سوال و کند رای و کند فهم
 و کند ذوق و کند بیان و کند بصر و کند نظر و کند چشم مقابل نیز نظر و کند سواد و معرفت
 و کند شدن ناخن و کند شدن دندان بازماندن دندان از منقح بسبب خوردن ترشگی کند شدن زبان
 گنایه از گاسته شدن بازار طالب است که کند شدن ناخن غنیمت در نه بین سنگ تک و دایره را
 سکه بستور درم بایستی به مخلص گاشته از کرقمان دست نماند ز صفت و گردوق
 تماشا نبود کند بھرا و ظھوری سے خود یہ رسم انصاف ز حد رفت سوالم و از تیز زبانم
 پیش کند جوابت و بار دہم ز رسم از نفس تیز زبان و سے نام ظھوری کہ زبان کند سوال
 است و زعم تیش خوش تیز سنانہ بر با و لطافت ترشگی کے کند دستم و علاج کند چشمی
 کردہ ام از تیز بیامم و بر اہم در تاشا کے تو غنیک گشتہ طبل و طغرا در فردیہ خامہ جوش
 بشکستے رقم با نہند تا کند سوادان در نماند منجو گاشته سے از غلامتہ تو اہلس یکے کند سواد و
 وز میدان تو محمود یکے حلقہ گوش و شیخ شیراز سے در کند رایت در بندگی و زبان
 دار سے افتد بخیر ندگی و صاحب سے بر چند کہ دندان کند ز سبب نمک و در دندان مویں در کند
 ز سبب ذوق دار و کند باضم بر چوب کند و عمر نا چون کند فولاد کند و بخ کند سقر کند و
 دوزخ و جو بے دراز سور خدا کہ با سے نبیان نہ در ان کنند و آن حکم زولان دارد خصوصاً
 کند و بابا باضا قہ نیز گویند شش از تو انہما سے مردم سخت در ماند غنی ہر کہ می افتد بیام کند
 یا میشود و طغرا در نہ مت زاہ سے فلک در سیاست جو افتد ہش و ز تحلیل بر بازوہ
 کند ہش و یہ خسرو سے خود نم از فعل بد کرد زشت و کند دوزخ نہ ہمال ہشت بہر کرد
 سے بر با سے نشان جو کند فولاد شد رکاب و بردست نشان جو حلقہ ز بخیر خد خان چاہد
 دشمنان شود کند سقر و رسودہ درستان نور در وقتہ جان و ذوقی از شتہ و آ بخت
 کہ برود با خود را در برد و حریف نہ کردہ زور بر سینہ حریف سے آرد میر بجات سے ضم را
 کند چو کہ سے ز غمش فارغ ساز و دست از شکش نہ بدد و شش انداز و جو ب غصے
 کہ قصاب گوشت بران قیہ کند و جید سے وے بسینہ زخم بجای او دارم و یہ رنگ کند کہ در
 پیش دست قصابت و کنیل با لکیر خربیت حلقہ دار کہ از رسیان سازند چون حلقہ اش
 در گلو سے کے نہ کنند فوراً حاش سے آید رگاہ خبر سے از کے بزور و غف بستانہ گویند
 کہ یغیس کر دیم در وقت قتل کردن و شش نیز گویند کنگاشش و کنگاج با لکیر و کاف و دیم قاف سے
 دین بھلا و ایضا جو در دوم جیم تاز سے مشورت و بالفظ کردن مور قن بصلہ باستعمل تزاری
 سے خسرو طرفہ قصہ دارم و کر بسج رضا کتے اصناش و کر جہ رخصت منبہ و عقلم و ہر جہ باو
 ہمکنم کنگاشش و یک چون فکر میکنم در رسم و یشوم جو طرہ جماشش و در بین معاہدہ کنگاج

ساطع کنگاج رشت با صاحب جمع گفته القصد سوی خانه کرامی کنش و کشت بضم اول و کسر دوم
 کار و عمل وحید سے نزار دبان حسن فعل کنش کے پیش ازین طاقت کسر کنش کے پیش ازین
 کنگر بضم و کاف قد سے قسمی از کدمان که شاخ گوسفند بر دست و شانه گوسفند بر دست دیگر بگیرند
 بر در خانه و پیش دکان مردمان استاده آن شاخ را بر شانه بنویسند بمانند که آواز عری از آن ظاهر
 گردد تا مردمان آن صد شنیده با نیا چیرے بدند و اگر اچھے درد او دن دفع شود کا دی کشیده
 اندام خود را مجرد سازند تا کثرت غلب کار و راجت پسران او خود بدند که این کار کشته اما صاحب
 خانه و خداوند دکان از ارتکاب عمل شیخ حشت و نفرت نمود و با نیا چیرے بدند این قسم که از آن
 نسبت گویند چنانکه در شانه کشت معاش حافط پسر لم و کنگر بودے و تاز دینار
 درم کیسه او پر بودی و سیفے بیچی سے برگه کنگر بے نیا و براید و از هر طرف سو که فریاد براید
 جانم تو بنیاد و خادار در رسم و کافر و فاسے تو بنیاد براید و طهارت بر این منی است و حیات
 میر علی شیر که در ترجمه مجالس انقیاس در حوال سید بر بنه نوشته و اور انضایل مکالمات توده
 در ایام که بمقابل کنگر نقلی و زبیده بود این رباعی کفایت سے انکه رستند خورشید و مہند
 از چشم تو در آرزو کے یک کہند و کنگر اگر این است کہ من می بینم و خوبان اگر تنگ تعلیم کہند
 و نیز کنگر و کنگر ترجمہ شرف و کشت از شبہات دست کلیم سے کردن جو خاتم است و کشت کنگر
 آن قلمها که شاه سلیمان مکان گرفت و کنگر کندن در جهانگیر کے و رشید کے کنایہ از رنج و
 تعب کشیدن و کار بجای حاصل کردن کنیز و کنیزک بافتح مطلق زن نور چنانکه علام مطلق مرد به ریش
 فرد کے سے کنیزک به گفت گزراہ و او به تمیز حرکت کنش زاد و راج سے مدتی میگذرد
 زگس سنت ویدم و دختر زبیده خدمت جو کنیز است اینجا مع الواف و کوتاہ مقابل دواز
 خان از زمین فرایند که این لفظ اکثر در چتر ہ کے مقدار کے استعمال میشود چون جامہ کوتاہ قد کوتاہ و
 قلمے سلیم معانی کوتاہ مقابل معانی بلند لبند در خیالی از غزابت نسبت سے در معانی کوتاہ و بلند
 باشد و جو کوشش کنش و سخن بلند باشد و در کنش و الہ ہر کے برابرین نسبت اعرافے
 است چنانکہ قطب درین باب بہین وزن و قافیہ گفته دآن نسبت کہ ربط لفظی درین شعر مطلقاً است
 در واقع کہ جای گرفت است ہر چند تھے آن تکلف صحیح میشود اما از باب باعث بقادہ عزیز کے
 مصرع اخیر پیش بغرضین خواندہ سے جو کنش نوم تا سخن بلند باشد و در خبرت تکلف
 صحیح شدہ لفظ کوشش کہ بجای بود نیز از بیان رفت و طاہر عنے بر چند سخن را مانند ال
 بستہ اما نسبت بنی سلیم حاف بستہ سے ہر منٹ کوشش کران خوشنوم کہ کوتاہ بلند باشد
 سخن نیشنوم و از تھی بہ تغذیر بالفظ کردن و شدن استعمال چون سخن کوتاہ و قصہ کوتاہ و عدال
 کوتاہ و شمع کوتاہ و ملک کوتاہ و در چنانکہ معنی تمام شدن کنہ اول و دریم مشہور است و سیوم

در لفظ صلوات گذشت و پسین از اهل زبان به تحقیق پیوسته و مخلص کاشی گوید که شیخ از عارض قدوسی
سین بدن به چهره و عوسے فسروز زرد و کونته میشود و مزا بسیدل سے قطع کرشته پرواز طلب
نموان کرد و نه بال اگر سلسله کوتاه کند ناله رساست و کوب زبان ناستان جمع کوب محفل
میلے سے زنا نیز زنج خطش نماید و گره چون سلاسل زلفت کوب و کوب انگر کوب و بویا
کوب و ماکوب و لکوب و زرکوب و زرکوبت و زمین کوب و کوب و کوب و کوب و کوب
کوتاه شدن حروف ز نام شدن چنانکه کونیه قصه کوتاه سخن کوتاه هکک کوتاه و جبل کوتاه
اول در دم مشهور است و سوم از محاوره به نوت رسیده و چهارم در لفظ صلوات گذشت
دست کوتاه دیوار کوتاه کوتاه شدن زبان کتاب از خاموش شدن بود صاحب سے دل جبرون
شده زبان لاف کونته میشود و کوتاه بردازد کوتاه بین و کوتاه دید و کونته دیده و کونته نظر
و کونته اندیش و کونته حرف و کونته زبان و کونته نفس و کوتاه دست م طوره سے سے جوی است
در قصه اهل راز و نه کوتاه حرمان زبان دراز و برکتی می نوزدے مادد دست و اے سطر ب
کوتاه نفس باد بے کن و نه بجا سے جهان کوتاه دست است و اگر بیر این فن گنده باشد
نیت از کونته زبانے بر لبم هر سکوت و نه با پوشیده و زبر سپر باشد مرا و جان ز سوزن
کونته نظر درازم و اگر چه بچو سیخ فلک سوار شدم و از خوش خوانند جا کے بوسه نامہ کون
در حرم محراب میخونند کونته دیدگان و دروت نیت سبقت جستن از کوتاه برداران و کونته نام
پیش از کونتر میتوانند شد و شیخ شیراز سے چشم کونته نظران بر ورق رده نگارین و خط
بے بیند و عارف رقم ضح خدا را و در رسم اثر کرد میل شبر و نه میلے جو کوتاه بیان شبر و
میرغزے سے بلند محبت و کوتاه دست دستورے و کونته صبح بلند است پیش او کوتاه و
زلفت جان راجه نسبت با حیات جاودان و حیث باشد بقدر کوتاه بین باشد کے کوتاه
با چه بایے فارسی و جم فارسی و کونته بال کوتاه قامت و برین تقدیر محقق کوتاه بالابو حضرت
شیخ سے خرن کج نفس بوده میباشد بر افتشانی و بکنی نایه آسالمش کوتاه بابی شده
و آنچه بعضی گفته اند که در نجاشگته بے با باز عدم تامل است زیرا که در نفس سلطه بای نیت
کوتاه بے است از نجاست که بر افتشانی کج نفس رنگ میلان نازد و میوه کونته قابل طهر سے
ز کونته با چه محبوبے بنایه و صنوبر و غریب از رزق است و طهر سے سے با نخل قدوس و
کونته با چه است و از فاخته این طبع بردارے صبت و فوجے نیشا پور سے و بر کار حضرت
رعلی سے جان تک گردید و در پیشه جا و کوتاه کرد کوتاه با و نام جازرے صحرا کی کونته
کونته یا کلا نثر از ان باشد مانند کوزن که کاهاک یا هر پشت و درون شاخ شاخ و در و کوتاه با
مشد بعضی بعضی خرگوش کونته نیر خسر و در تربیت پوز سے بود سپر نیر بر راس دست

دیوار کوتاه

دست دراز پیش کوتاہ پاسے + دور تریف پہرام گور سے از خذنگ و ارچہ در بر جای + ہوا
میشد نہ کوتاہ پاسے + تاورین جنبش اسر زوری + خاست از پیش اسوش کوری + کوتاہی
و کوتاہی کردن نصیر کردن و درین جنبش و شستن سلیم سے دست گرا از لطف خواہ بخیر بر جسم زندہ +
تا زلفش کوتاہی با این درازے میکند + باقر کاٹنے لقمہ خلیل سے تا باہی دارا در علم کشون
کنان + بیسج جادو حق من ز بخر کوتاہے کردہ کلیم سے چشم جادو سے تو در دل جوئی اہل تیار
بیسج کوتاہے مارو عمر فر کاش درازہ کو جہن کو چ از منزل نزلے دیگر فن و نقل قبول
کردن فوقی زردے سے وفا جو دید کہ انسان از جهان کو جہد + نغان رسینہ بر اور دگفت کو پیرم
ازین اہل سرا بر زربوچ + ہمان تیر کہ در ساعت کنے کوچ + دور رشیدی اہل و خیال عروما
وزن خصوصاً سیدے اشرف بہر دوسنی سے خواہ غفلت ہائے از عارت شیطان ترس
کوچ اگر ہمراہ دارے وقت کو جانید نت + کو چکاہ و کو چکاہ جاسے کہ از انجا بیشتر کوچ کند
وزمان کوچ کردن نظامی سے تختین خراش ازین کو چکاہ + بالبرز خواہم بردن بردارہ + دورین
بیت کہ سے کریم ازین کو چکاہ رحیل + ازان جنبش کا فیم در پیل + ہنسی راہ ست چہ پاسے
و افغ شدن کوچ تینا شہ مکر راہ پس کو چکاہ رحیل ہنسی رہے ہائے کہ در ان کوچ مردم و افغ شود
کو چک ابدال و کو چک فقر پرورد قندران خواہ خرد سال خواہ سا کھورد دارا آب بیک جو یا
سے سینہ صافہا سے ما از فیض بر کمال است + کو چک ابدالن در با ہم با مجون حباب + طوقا
و صفت شمع سے جو در فقر شہ از لکن تکیہ دار ہائے شش کو چک فقر جذبین شرار + ز کے نیم
سے شیر حق بر فلک سیر کہ در راہ سلوک + کو چک ابدال در تکیہ فیض است + طاہر و جد
در تریف قلندر سے + خورشید تابان زردے نکو + بزرگے کہ کو چک ابدال او بہ لک شہ
سے کو چک ابدال منت انکہ محیطش خورنے + بحر من مگر کاسہ جو میں بستم + کو چک وضع طوقا
سے ز کو چک وضعی طوقا مال عرض صوت + کشد و ایم زہر گہا ازین ساز + کو چک تعالی بزرگ
و نام مقام سے اسرود زہر کو چک کو چک دل خوشن دور دندہ بر نقاس کو چک دل صاحب
سے سہل ہائے عشق اگر از خاک بردار و مرا + ہراز کو چک دل بسیار ششم را نوقت + اثر سے
از خلق خوش بسر جا یہ نہت غم بیان مردم + زردے نسبت با کو چک دل با لائشہ را + کا علی
کاشے تبریزی الاصل سے ولا زہر کے کو چک دلان بجا سے خود است + اگر بزرگ بود آسمان
برے خود است + تا نیر سے کو چک نیم خردہ ز زبان کہ شیر + از با کے ذہن است سینہ
صفا تم + کو چہ صحر کو سے دن بیت دن بستہ از صفات ادست کو چہ سکینان بضم نیم
یا کسوان با بر اختلاف رہت کو چہ بیت از صفات سکینان کہ نام تو نیست درین ہائے
و ظاہر اعوام مسک کہ در کلام سید اشرف در ق است عبارت از ایشان ہائے کو چہ کلبار

برای پہلا نام محلہ در صفان عبد اللطیف خان تھا سے کی بنیہ از بوس کسیر صفان تھا + زخم بر خون
 دلم کوچہ کلبار نمود + کوچہ کلفت اہل عیالی کوچہ بن بست دن بستہ بضم موحدہ اول دفعہ دیم
 کوچہ بست کسرت صاحب سے دل مر از خم زلفت اور ہائے نیت + بزرگ کوچہ بن بستہ
 نیروست + تاثیر سے شاید اندک کدر بو تہ روز سے آنجا + کوچہ غیب نیت کہ بن بست شدہ
 کوچہ خوشان کورستان طغرا سے ماوشہادت عشق در کوچہ خوشان کا سود کے زبا بود
 عرفانے زندگانے + کوچہ نو و دروازہ نو بفتح نون نام محلہ در صفان کہ چاکے برون بولیا
 مثل رجوارہ در حضرت دہلی اشرف سے سے از رخ نو کرفہ بر تو + خاتون آباد کوچہ نو
 خاتون آباد نام وہی است + میرزا صاوق دست غیب سے بست در کوچہ نو یار کھن + در با
 ماہ ریح سیم ذوق + کوچہ شکر نام محلہ بسیار تک در صفان تاثیر سے اثر سے سچ نباشد زود
 کہ ترا + کوچہ تک شکر راہ کیز و بن بست + حرف از ان لب جہ غیب مختصر آید بیرون +
 باید از کوچہ تک شکر آید بیرون + کوچہ فولاد نام محلہ در صفان شغالی سے شیشہ مایہ کے
 ہمسایہ خارا بود + پیش ازین در کوچہ فولاد تھوان زینت سے کوچہ سلامت کوچہ کہ برے رفتن قلعہ
 زیر زمین کنسند و قلعہ کیران بہ ان راہ دارند مرزا صاحب سے دیوانہ شو کہ عشرت طفلانہ جہان
 در کوچہ سلامت زنجیر بودہ است + علی قلعے بیک فراسے سے بدور حسن محبت کہ منزل خطر است
 میان کور بود کوچہ سلامت ما + کوچہ بازار کوچہ راہ کوچہ باغ کوچہ کہ راہی در باغ
 و شتر ہند و نش سے در بہاران دل بسیر کوئی یارم میکشد + کوچہ باغ عاشقان جاگ
 مریبان کنسے است + صاحب سے در کوچہ باغ زلفت خزان را کہ از نیت + دل رہبان و در
 شکار بخش سے سر سر میرہ و در کوچہ باغ عمر جاویدان + قدر غاسے اور اپر کہ درم نظر دارد +
 طے نیگردد و بشکر حیات جاودان + کوچہ زلفت اول بطاہر کوچہ راہی بخیس نیت + ملافتی یزدی
 سے دانکہ خود را شوکتہ کیوان بچو سے خواندہ است + با شد اندک کوچہ بازار خیال لہ چین +
 کوچہ گردانکہ در کوچہ جاگردہ اکثر این قسم مردم رند حسن بست و تاشا سے یہاں شد زلا
 سے بخت جوئے آن بار شکر ہاش + دور روز سے کوچہ گردا ستین ہاش + در نش سے
 طفل شکر کوچہ گردا ستین از یکی نیت + دیدہ بر عاشق نہارد دل گرفتار خود است + کوچہ بند
 نہ کردن سر کوچہ مرزا صاحب سے سیلاب را ملاحظہ از کوچہ بند نیت + زہار ہاش دیدہ
 من استین مگر + کوچہ فادان گنایہ از غریب شدن و نوبت افتادن کوچہ داون کہ نشن
 راہ برے کنسے تا کبذ و مرادف راہ داون تاثیر سے صبح از جان شوذ نالہ جانکہ مہرا زلفت
 شب کوچہ دیدہ آہ سحر گاہ مرا + طالب سے سے زہر طرف کہ رود اہل در کوچہ دند + بملک عشق
 کسے کہ پیش منم است + محمد قلعے سلیم سے شکفتہ کل سر خارا ہمیشہ رود + جو روح کوچہ

کوچہ وہ سنگ ما کہ شیشہ رود + مرزا صاحب سے درین بساط من آن بحر شش و شورم کہ کہ
 کوچہ وہ سچو رو نیل مرا + شیریم و لے زہرہ آزار نڈاریم + از خشمش رگ کوچہ وہ ششیرا +
 کود بود و مجھول سکرین و غالیط و اندا کودش کناس را گوئید و کودک طفل را زیراکہ اکثر اوقات
 میرید کودک منش و کودک ششت و کودک فراج و کودک مشرب م محسن تاثیر سے آن دنی
 طبعان کہ مغزوران جاہ و منصب اند + از خوردگیگان کان چند کودک مشرب اند + مرزا صاحب
 سے بود جائے گوہر غیرت زمین پاک چشم + ماز کودک مشربے تخم تماشا کا شتم + آہ کودک
 فراجہائے انبائے زمان + ابجد ایام طفلے زار سربا یہ گرفت + نظامی سے ہمہ کودک شہر کودک
 سرشت + بہ خوبے روندار چہ ہستند زشت + عسری سے در کوزہ لذت ننگان چشمہ زہرم
 در کاسہ کودک متشان جبرو شیرم + کودن بفتح اول و سیوم و مراح و کنز اللغۃ سب کند رودوم
 کند فہم زلالی سے دلشش مردے جستن کودن ز بارہ در روش مردے رفن خور خطاب + کودک غار
 باز گیر بسے کہ پیش آنک قوم بود پیش از دیگران از چیز نگہر و خلاق معانے در جو سے
 با و جلاک در سن بازے + سرتو جو کودک غازے + کور بود و مجھول نابیا ہم از انکہ از رود
 چشم ہشید از چشم آب کوزمان کوزہ روز کوزہ شب کوزہ راہ کوزہ کوزہ چشم و کوزہ نگاہ نیز کوزہ
 ظہورے سے آبر و چشم زد کوزنگان نکیم + پردہ از گردے بافتہ رخسارہ ما + کورکش انکہ کوزہ
 دست گرفته راہ + برود میر خسرو سے زکس بیدہ روان کوروش + خار عصاب و خزان کورکش +
 کورکش بالضم و او غیر مفوظ نو سے از آداب مسلمانین کہند دین ترکیت و اللفظ کردن متعل
 ما فو سے یزوی سے جلد انکیز کون مقابل + ادا کورکش کنہ پیش خیالم + کور باطن و کور دل
 دگر ہم گنایہ از کند فہم و کج طبع مالنصیر ہم نے در خطبہ خطیب زوشتمہ سے نصیر کور فہم سچان
 صائب سے ہار چشم ازین کور باطنان انصاف + گشتہ است بقایم شبان انصاف +
 میر خسرو سے دیدہ کن کور دوان خیال + سرتہ کش دیدہ دوران کمال + کور بخت بد و بد بخت
 سلمان سے روز خفاش است کور از کور نختے زانکہ او + دشمنی در خفیہ با خورشید خاد میکند
 کور ذوق بیدوق دانکہ ذایقہ نہ ہشتہ ہشہ ظہورے سے چشم زین عدس سخن را تبر +
 کہ بر کور ذوقان بود جلوہ گر + ملاحظہ سے کور ذوقان ز فیض تربیت + چون سچان جہان
 سخن + کور زہک کے کہ بس نک ندارد و با دلی نعمت خود بہا ز و مرادف نک بحرام
 کوراب انکہ بسیار تشنہ باشد و آب اندک خورد سربا کہ در صحرا مثل آب نایہ استاد
 عفرے سے بہر آب اروے سوی کور آب + حکم کنے جان وز دنیا بے آب + کورہ
 بار چہ ناشنہ کہ ہوز بکار سے در نیامدہ آغہ و آردنکے کہ آب ندیدہ ہشہ و ہر دو منی نسبت
 اشرف سے در بابادی کورہ چشم سفید + کوری کوری برو ہم افتادست + کورہ

ده کوچک کم آلودگنای سیخ کاشته من روششم از درد دغم روز به خوشی از سر جرخ
 تو میدانی و این کوزه ده خوش + کوزه فخارخانه بشدیه خاصه بمورد الفاداش خشت
 بزله که آرزو براده بره فارسی درنده بجاده بجم تازگی گوته بیریحی شیرازی سه
زند از روز نشانش زبانه + بسان کوزه فخارخانه + کورسے تابینای و مقدارے میں از خرسے
وسند آن در لفظ کوزه گذشت در رندی بره مندی عد و میت را گویند بمعی اول بالفظ گنبدان
مستقل تاثرے کورسے مکشیده زیرے تو آفتاب + خوش ایمان دست بدیوار میرود +
کوری چشم فلاسه بمنه بر غم مشلایکے بکویده موسے سینده در ریش بسم سید پست
جواب ده بکوره چشم انها که دعا بده سے در حق من کرده بودند که جوانرگ شوی نام کیا کنے
سے گفته ام بخام جانان بود از ان بستم زبان + کورسے نامحرم این طوار را بچیده ام + مرد صاحب
سے کورسے چشم حسودان غش بش زیاد + بمچوش خار از درد بده مار نخند + کورسے
دکبودی دکبودی کوری کسایه سیاه روزی دیده حاشی و غشم داند وه نظامی سے کوبد کورسے
دعا به بجوخ + که بند در اگر دوبله کاخ دکرخ + قیلان بگ سے فسوس که فضل کل زرد سے
بگذشت + صد حیف که ما چشم کشودے گذشت + سے چشم خطب غشبه وز گس را +
ایام مکوره دکبودے بگذشت + کوزه نبات آن قالب که شیره نبات در ان بزرگ تا بهر
شود کوزه فخار کوزه دغل که متا جران فخارخانه بر میں دین کنند از مقا وران ز شکل را فرام بسم
آورده در نوی آن اندازند آن متا بهر را کوزه دار گویند تا ثیر سے از جوخ و نقد آخر ش امید بر و
از کوزه فخار تر آب حسین پست + این بیت در نسخه مخلص از حسن تا ثیر در نسخه اصطلاحات کار سے
از طرا ظ و نو شسته که کوزه فخار فیت که جنگ زر ی که بقا را زان دام ده جوخ تخار یق از ان
باز ستاند در ان کند و جنگ زر را کوزه باز گویند کوزه دولاب در لفظ صد کوزه گذشت کوزه کهنس
آوند گلے که آب دواند مرغان قفس در ان اندازند و جید سے تنگنا سے جهان از که از غش بم ا
در ان سینه دلم آب کوزه قفس پست + کوزه گر کلال کوزه ور بوا و صاحب مالک کوزه
بیر خسرو سے بان از هر غچه شده کوزه در ده گردش جوخ از کل تر کوزه گر بچه کوزه بار بهر نگر
عاطور سے کل نسخه دولاب از تا باز بند بسر چاه چود کوزه باز ده در تولفت کل کوزه
سے بت زیر قار انما زسے کند + ببین کوزه که کوزه باز سے کند + کوزه روح تو تا حسن تا ب
سے از گردش که خضر عیسی از پست + شد کوزه روح تو یا دیده من + کوزه بزرگ یا بهار
خشت بزرگ سے نشده بخت از کوزه بزنان من باز و سخت بهر چند ایمان من بده خواه
انما حور سے برشت + در نش روح نشتم چو خشت + کوزه نادیده آب و بمچیر بسوسے
تا دیده آب دانا ند آن طرفی که ست کل آب نباشد تا قاسم مشهدی سے ز اشتیاق دید بنت

دیدنت دارم و کله و تشنه تر از کوزه نادیده آب و کوزه چون بر شود آب از سراد سے بیرون
 یعنی هر چیز که کمال رسد آخر بزوال می انجامد کوزه کشیدن مقدار کوزه می خوردن میر منزه
 سے مردان نبود که گوشت کوزه می خوردان هشد که خشم زینجا نه کشد و کوس صبح کنایه از شوره
 و غوغای جانداران کوس بود و مجهول مسرد کوفتن و در نیمه صبحی و صدمه و سبب و بیخه تقاره
 مجاز است کوست مزید علیه آن در دینه طاس خالی و مانع خارا شکاف گردون شکاف سنجیناک
 تھے پشت از صفات او و بالفاظ مسرد کوفتن و کوفتن و زدن بنی نواختن دوم در محبت کوس
 افتادن بیاید باقیان بنی سے زان زخم کوس توکل کا سماں از سر من میرساند زوزه و چرخه
 و کوس میزند و داله هر دے سے کوس مروی زان که از نبرو کے مرد پها میو و خصم رانا لفظ مرو
 درما کی کردار نری و نظامی سے جو زست زن شاه زد کوس جنگ و جرس دار ز نکی بجانند
 زنگ و کوس زون و کوس کشیدن کنایه از کوچ کردن نیز هشد نظامی سے پند و تان
 بر کشیدیم کوس و چونند دشت از کرده انوس و فیضی فیاضی سے آن سازنا که چون زنی
 کوس و خیزد جهان بیار فسوس و کوس زون با کسی کنایه از دعوی برابر سے و مسری کردن
 بر خسرو سے ریت میوت که شد جیح تاب و کوس زده با علم افتاب و کوس خیری بلند
 ساختن کنایه از بلند آوازه گردانیدن ابونصر نصیر سے بد خشانے سے زبکه زرد فابا که
 ناخته و بلند ساخته کوس پوفائے را و کوس بریل سبق کنایه از استوار کردن کوس
 بریل یا تیر که کج نمودن بر آجنگ با تھے سے جو بر قبل نبدیم کوس نبرد و برابریم از دشت
 قبیاق کرد و کوس خوردن صدمه و سبب کشیدن از خیر سے فرد سے سے زمانه بود و هر
 افتاد طوس و تو کفتم زریل و ان خورد کوس و اور سے سے کوس فنا کی خورد کمال تو کورا
 شده متبرون جیح رین است و کوس علم گرفتن اور سے بر فته جنبش است و کتی کوس علم گرفته و کوریت کوشش کوس
 کوس درخت بنی آن کو که سر خورد و خشت زنده دین را در محله کونیه که شجعه سخن کنند و لوشنود سے زلال اگر خشم
 در جو ایت خوب اگر زشت و عیشت تیغ گوید کوس درخت و خورشید از سے تسلیم
 من و خشت در میکده و و سے اگر کند خشم سخن کوس درخت و کوفه خاطر کفیه خاطر
 در و نیش داله هر دے سے از تشنگی چاهد و نوشد کوفه خاطر و در و تو و دل درالم اندازالم هم
 کوفه بالضم در کشید سے مقداری گوشت که با جواج بکوبند و غلو لها ساخت در آن کشند ملا میز
 در حجر بر خوار سے کوفه را که شبیه خورد و خایه بر یاد و خاکینه خورد و در آنجا از وجه قلبان
 هم رسانند شفای سے قصه کوفه یکجذ فراموش شده بود و خورشید را از سر نو پیده هوا کردی
 و یعنی آزرده و مفرد مجاز است مشهور یعنی مانده دست از رفتن راه سعدی سے
 کوفه رانان جوین کوفه است و راه کوفه کوفه خوار دیوت و قلبان سخن طهر سے من کویم

صفت کند و بر روی گرم و تا نخوتند مراد میان کوفته خوار کند و بضم کاف فارسی کوفته را گویند
 که دور و بزرگ ساخته در میان کشها بیدارند کوفته حال خراب حال میر حسن دهلوی سے حسن ار کوفته
 ماند است ز چو کانت جو گوے و تو قوے حال بان کوفته حالی کم گیر کوک بود مجهول تنگ
 ساختن ساز و موافق کردن آواز و موافق شدن و مانع آواز و بالفاظ کردن و شدن مثل
 طورے سے کم جو بیت اود من ہم کم سوال فسادہ ام کوک گردید است خوش بیم فی و طنز ما
 شفیق اثر سے ہمیشہ کم جو طنز بود صحبت مانع گفت بے سرخر کوک ساز عشرت ما و در برون
 تره کا ہو در ان مثل کوکنار با بخت خواب آرد جاتی گیلا نے سے بس کوک کوکنار ہم سرد
 روز کار و تا بخت مانع زود عاشق بخواب شد کوک زدن دوباره جامہ بر اسم بود کردن
 بطریق استعمال تا در دوشن کم و زیادہ نشود سوزنے سے حسن بود در لفظ تازی کوک و اندر
 شاعرے سے کوک زن بسوزنے کو خوش زانہ لفظ حسن کوک ستاره کوک جمع
 و سیم بشرار و داغ و اشک و نکلان کرہ از تشبہات دست و بالفاظ افتادن و بالین
 مثل علی خراسانی سے کر زمین را تیر گے گیر دست و نمود عجب کوک بخت علی از آسمان
 افتادہ است و طورے سے کوک پاک پالید بر اوج نور و ارادت خان واضح سے دلم زدن
 ہمت جو اشک در کان رخت و طیبہ کوک بن بس آسمان افتاد و بر خسرو سے مشعل صبح کہ
 شد نور دار و ساخت یکے شعلہ ز چندین بشرار و از گفت آن شعلہ کہ در تاب شد و سیم
 کوک بر سیما ب شد و بر افضل نایت سے چون دیدہ غزال زنا نیر بخت و بیکشت
 سوم و گرہ کوک منت و ناصر علی سے دل بخوان چرخ مہان کش نہ بندے ز بہار و در کمان
 کوک استخوان سوده است و عبد اللطیف خان تہا سے گیتی انجان بچہ دو آہ من شہما
 کا از سیکے فرو ماند از چکیدن اشک کوک و فلک از ادج بخت شور من بز خوشی می بچہ
 ازین رنکش نکسو دست و بیم داغ کوک و تیرہ کوک سوختہ کوک کوک کفش میخ
 کفش در اصطلاحات الشعرا مراد کل کفش کمان عمل سے کوک چرخ بچو کوک کفش و
 یہ ہر بوسہ بر کف بایت و کوک افزوز درین بیت حسین ثنائے سے افتابی کہ از در
 بریت و کوک افزوز آسمان منت ہمینے خوشین را جان در می نماید کہ من کوک این
 درین آسمان یا انکہ بر افزوز مذہ این کوک است کوکہ در ناموس ستارہ و در خواہ و جامع مردم یعنی
 کز مفر مجاز است و لہذا از صفات او اسیر سے کہ باین کوکہ در دشت خون مانع است
 چشم است کہ ہر کام رکام دارد و میر حسن دهلوی سے غری جو ستارہ زرج برون
 زدہ کوئے و کوکہ ماہ با کمال بر آمد و کوکہ بہر دواد معروف نوحی از ماکولات کما بیضہ
 سازند طغرا سے کوکو کے ز بیضہ فولاد کے خورد و از صیغ کنت روزن ان کلام دل گرفتہ

گرفت ۶۶ و آواز فاخته مثل پوپ بود و باسے فارسی آواز بود و با لفظ زون و کون مستعمل مرزا صاحب
 به اردو صبح فاخته کو کو کیس زنده کو یا باغ آن قد و بجز گذشته است + میر خسرو سے فاخته
 چون نغمه و بگفت نہ ہوم چرا پیدہ کو کو کند + سے فاخته صبح کو کو زنده سوختگی از حکم بوزند
 کوئی بیخ اول و کسر لام لولی و فاخته کو کو بار بود و معروف بشماره کہ بر پشت بر دارند و این از این زبان
 شنیده شدہ ظہوری سے کو کو بار آرزو کے بست دل + کا سان زوزور و از جا بر نہ است +
 کون خراب خفا کنایہ از احمق و بے تیر میخ شیراز سے گریے ہر مال کند کہ بر حکیم + کون خری شمارا
 کا و غیر است + میر خسرو سے چو نیاید در بیان عقل سرائفہ خوشے + کہ بر از عیب کون خسرو بود
 آنجا چرا گوید + ملاقاتی از زور سے بود اقامت را باب فضل کون خری سے + دوران دیار کہ
 شاعر بود کم از بیطار + کون جنابیدن کنایہ از عظیم داون در قص مسخر کے کون جنابان تھا
 مسخرہ سلیم سے زنی ہو زور صحرای سماع بخود سے کون + کما بجز دار ہائے چند کون جنابان فحشاء +
 خواجہ جمال الدین سلمان سے خواجہ زو ظاہر کے بچو کون شد از داغ + لا حرم بہر بزرگان کون
 نہ جنابان زجائے + حریت وضع بزرگے گیر من دارد کہ او + چون بہ بنید کو کے از دور بر خرد
 پیاسے + کون خاریدن کنایہ از پیمان شدن یکے از شعرا در مذمت دنیا گوید سے اولش
 کہ پشت پاسے نزد + آخر از دست او بخار د کون + کون کنشی و مسائی کون و متقابل آن کنشی
 بود کون سوختہ شخص از نام و رنگ در گذشتہ عالی سے در کلمن عشق بہ تقاریم + کون چہا
 رزگاریم + کون باری کان داون علی قتلے بیک ترکمان سے زخمی کہ بران خطبہ سیم اندہ است
 شق القمر بجز کون باری است + کون را بر شکم نہا دن سے برای ہمار کردن کان داون
 سلیم سے اسے از سرتا پاتن تو اینہ صفا + چون بیخ قرہ بر آید خوش ز غلاف + رستے
 بضیافت حریفان آخر + کون را بر شکم نہادی چون ناف + کوہ ترجمہ جبل و کتبہ شیخ از نہایت
 اوست مثالش و لفظ ستوہ گذشت رستے از شعرا در تعریف کوہ گوید سے اہل صفت
 بخود خریدہ + چون منتہیان بحق رسیدہ + و لفظ رستن و کافن و کندن + در کندن مستعمل
 ظہر سے جو زود ہزاران توجہ یکے + ز جا بر کند کوہ ہائیکے + زودید بجز کوہ از ان زمین
 کو فاشش نقشش بزرین + و اصطلاح شعرا کفل و سرین مشرق طرا سے مشکین ہما کمال
 او در خطا سے حسن + آہو صفت از کوہ و کرا ب بخورد + محتشم کافی سے کربہ میگوم و غیرت
 برین نیزندم + کوہ سیم از کرا و تختیش را کہ یہ + کوہ ابر سیم نام کوہ سے در ولایت کرمان
 کوہ اسد نام کوہ سے کہ از ان پیش بہر خند و ہر زوئی میرد کوہ نور نام کوہی در جوا
 لغت نیزد تا نیر سے قرص مدو فر کہ بر آید + از کوہ تو ز اور آید + کوہ ہمت نام کوہ سے
 نزدیک کہ کہ تاز سے جبل از جتہ خوانند کوہ سہند بکرسین و فتح ای ہوز نام کوہی حکیم درود

استاد
سید
عبد
عزیز
بنی
سید
عبد
عزیز
بنی
سید
عبد
عزیز
بنی

این نقل از زبان ملا صالح سمیرا گردیده

سه بخون نریغان بیان را بنده بر روزیان تا بکوه سپند که کوه سیام نام کوهی که این مفتح ماه خرد
 از آن پرست آورد و قصه آن در کتب سیر و مسالک ممالک مفصلاً مذکور است کوه شمشاد نام کوهی که
 که در آن شمشاد بسیار میباشد کوه اران الطرف دشت قچاق کوهی است که در آن جا ماران بسیار
 دارند و در اصطلاحات اشراو نوشته که کوه ماران تعلق است که در وسط شمشاد واقع شده
 و وجه تسمیه اش معلوم نیست و تحت سلیمان نیز کوهیست که تحت حضرت سلیمان در آنجا خسرو آمده است
 احوال مردم بر آن زیارت میروند و در آنجا صاحب در عهد صوبه دار طغر خان حسن که در آن هنگام
 کشمیر مجمع صاحب سخنان بود بطریق سیر از کوه ماران میگذشت ترک بجهت خشتی الاصل که در حسن
 و جمال ممتاز بود با اطفال دیگر کوه مذکور باره میگردید در آنجا فوراً از زبان میرزا انصارع مرز
 که کوه ماران کوه لعل به خشان دارد و مصرع در مرابار آن دیگر رسانند و اینقدر رتبه که تحت
 سلیمان دارد و کوه ملاطرا در تذکره الابداد تعریف حسین سرداری آورده است که در آنجا شمشاد
 کوه ماران زده صد طعن بر تخت سلیمان و در کوه شمشاد کوه شمشاد کوه شمشاد کوه شمشاد
 پذیرفته و شقایق کوه ماران کوه شمشاد کوه شمشاد کوه شمشاد کوه شمشاد کوه شمشاد
 بی اختیار طاقم باشد اگر چون کوه ماران استوار کوه محمود کوهی است سیاه در ارمن
 جان من نماید که کوه ماران زده سوخته شده است کوه رود کنایه از آب و قیل قوی نظامی
 که بود رود در آرد و با کوه بولاد کوهی روان شدز جای کوه قنق درین بیت فرجه
 نظامی که بر در آن آید از برده تیره میخ و در تریخ کوه کوه تیغ کوه تیغ کوه تیغ کوه تیغ
 تیغ که عبارت است از خطاط شعاعی آفتاب کوه کوه کنایه از کوه بزرگ و کوه کوه کوه کوه کوه
 کوه دشتی است در آن به تخمین و قیاس شده که کوه ممکن نیست که در برابر کوه از تراز و کوه اینجاست
 سنجیده شود نظامی که را به است افکنده کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
 با کوه فارسی نام کوهی که ارمن ولایتی است از آن کنایه از قلم که در استواری حکم کوه دشتی باشد
 یا کوه کوه زبر او واقع شده باشد چنانچه پایه در زیر جز صاحب باره میباشد و کوه کوه کوه کوه
 و از تواریخ نیز همین معلوم میشود درین تقدیر فریه علیه کوه بود از عالم چشمه سار و کوه سار کوه کوه
 کنایه از قلم بود در برهان یعنی کوهستان در آن کوه نیز کوه بود و نظامی که از آن کوه باید در این
 سوخته زرف دریا زمین می نوشت پندش گفت بزیر و شو باز جاس که کوه باید در این جا
 ملاطرا در تعریف از کوه باریدن کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
 در سرفه خود بیای کیوسه نرید بر آن جلالت از خیمه بر نزد طبیب کوه باید در وید و سوز دیگر
 در کوه بیاید کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
 مردم شجاع دولا در خاقانان که در با کسان کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه

کوه کوب کنایه از اسپ دستر و مثال آن کوهسار و کوهساران و کوهسار و کوهستان
 یعنی مرزا صاحب سے راہدرا مال بردار است سختیہ سے دہرہ کوهساران میشود سنگ فسان
 این سیل را استاد فرخی سے کشیدند کوهسار غرین و یابہ بزوشتمند کہیا یہ غرین محرم
 کوهسار آب موج آب کوهسار آسمان بلند سے آسمان کوهسار سر بریدن نیک کنایه از کمال پیش
 آمدن و حساب شدن و نیک اسر بریدن نیز گذشت غایتش در ادل بیان است سالک
 فردینے در تعریف کشمیر سے مگر ابدال خنج این کوه دیدہ کہ نیکش کوه اسر بریدہ
 کوه تا کوه رسیدن نیک و کوه کوه رسیدن کیفیت کنایه از غایت نشاء منہ شدن از نیک کیفیت
 سلیم سے شد بار و جو سبزہ صحرا کوه تا کوه میرسد نیک و نیکے کاشی سے کم وصف میدان
 گردون شکوہ کہ کیفیت خالم رسد کوه کوه کوه کوه تا کوه اسر با اسر کا شے
 سے کوه تا کوه نہیں صوت رسانندہ خبر دہ کہ شود سنگدل از کشتن فراد و پشیمان
 اسرار کہ چہ بہ برد کلمہ استفہام اول در ذی العقول و ثانے در غزوی العقول مستعمل و معانی
 برائے چہ ظہور سے ہم تو کین در زدن دار کہ چہ ہم تو غمخوار و غمگار کہ چہ ہم نام غمزل
 برہین و تیرہ است و از غزل دیگر است این بیت سے ورع نکر سنہ جنمی خوان نوشت ۱۷۸
 کہ پشت چنین پشت دست خاے کہ چہ ہ اشرف سے زہود چشم نظر میکنے بسیار کہ چہ
 کہ دو اسپہ جوئے بلالہ زار کہ چہ ہ کمار بافتح قومی از خود کہ بالکی و تحت روان در مثال آن
 بردارند و فارسین بشدید استعمال نمایند طنز سے تاکر وہ در برابر لکے کردہ است خاور ہلکے
 نوشتہ چون دریا لکے نہ جیح کما آردہ کہ ہر بای کسی نو سے از کبر با درین از ازل زبان بہ تحقیق
 پوستہ و مضطح اطباء ہم است کہ دارد دستت یعنی با تو کہ برابری میواند کرد و کھل محفت کاہ گل
 و با لفظ کردن مستعمل بر حسن و خوبی سے چون عمر سر آمد حسن از عیش عیان یافت ہ کھل چہ کنسہام
 جو بنیاد نامند است ہ کبکری بفتح اول و کاف دوم فارسی ظہور سے سے نمند عیش را شاید
 ز کبکری برون آری ہ ظہور سے در مصافحہ غم عیان وارن خوشے را کہ ہن مقابل نو و کا ہے
 بر سے تعظیم چیز سے نیز استعمال کنند چون نخل کہن سال کہن ساغر کہن و ز کہنہ قصہ خوران
 کہنہ سوار سوار ہلوانان و با لفظ شدن مستعمل زلالی سے از غیرت نافہ دواتم ہ خون در شکم
 ختن کہن شد ہ از دیدن چشم زخم دہرم ہ نظارہ مردوزن کہن شد ہ کہن کہنہ کنایہ از
 بالدار قدیم مقابل نو یک دندان در لفظ چہان شکیج گذشت کہن بوستین کنایہ از شخص سالخوردہ
 کہ بوست بنداش از سبب گذشتن از بندہ دہر و حشیدن گرم و سرد زمانہ بوستین کہنہ متشابہ
 بود نظامی سے کہن بوستین در آید بچک ہ جواز زرف در بار آید نیک ہ درینوا کففت
 کہ ہستارہ کبکری است بچہ کہ غرض تشبہ یادہ مذکور است بکری کہنہ در بعض نسخ خشن بوستینے

واقع شده کهن سال مراد و در سال مرزا صاحب سه ریش نخل کهن سال از جوان افزون تر است
بیشتر و بستگی باشد به نیا پیر را کهن چون کنایه از خانه زاد و میر خسر و سه غلامی کهن چونند
باشد و نه بنده بلکه خوشیا و ند باشد کهن سنگ کنایه از کسی یا چیزی که در جای باشد
و از آن بر آمدن تواند نظای می سه سمندر جو پروانه آتش روست و و لیک این کهن سنگ و آن
خوش روست و محمد صالح رافع نخلص بر سه دفع این در و کهن سنگ و فلاخن و در خوابم یکسبل
سنگ و کنه با صفا بر سه که چون جوان شکفته رود و طرف باشد سه جلوه رگشت دختر راز
کنه با صفا من آمد و کنه نقطه کنایه از محیل و مکار و تجربه کار تیر سه هر جای جو شعل دست نذیده
ایم و این کنه نقطه مخرج طرح نازده است و بعد اننی قبول سه در عشق میکه آرام از تو بجای کار سه
که کنه فعلی را که در دو کهن کنایه سه و زیر در شینم قبول نیت خبر و کنه فعلی با ده نو جوان را
کنه رند است کهن سلسله زنده کنه مختتم کاشی سه به ضبط من مجنون کهن سلسله ام چشده
از گیسو سه او سلسله خواه است مشب و کنه بے نازی و کنه حیض و کنه رگین نه حیض ایلی ایلی
سه کنه بے نازش نکتی و از ریا و دین ناز سه را و شغای سه بعد ازین بر عشق ندهی شست
ایم و سبب مخی آن کنه رگین ایم و کنه در رخس کسه که تما شبهای کنه و شبهای ستمه نفرو شده
سیف صاحب بیع سه ناز با حسن بیار است و رخس خود و از نوشیدیم نده کنه فروش خود
چیلان بیک سه با بار قدیم خوشین ساختام و چون کنه فروشان سر نو نیت مرا و کهن دانی کابل
بودن در مکر و فریب تاثیر سه بخردانه خورشیت آن یار سه و کز تو گیرند دل و دین کهن در میها
مع التماسی کی کلمه استفهام نه الزمان و استفهام که بمنجه جرت میر خسر سه کسی
اگر دره او نیت بیک و که ای بے گوشه و نظر ایک و در روضه الصفا و احوال کتیا و آورده
سه بخته پهلوی جبار را گویند کمان جمع که بر سه استفهام ذی بقول است و انصافی چون
سوی تو نامه فرستم و ما کیان و عا نو لیس و کیر بفتح اول و ضم با یکا سه کهن که بیکاری اندازند
تلفی سه زاده شد کیر کنیه گوشس و پو شد نیکی خانه جوب پوشش و کبیده نهر و دخی سه
مردف و میها سه ناز سه آزرده شدن میگویند فلاسه از ما کبیده خاطر است و کورید سکورت
در جای بجای کشتن لازم و نده سه بر دو آمده سنج کاشی سه نیت عشقم و کبیده ام از نیت
عقل سه کوه کنس که نیت کملت نیت و بعد العدا تلفی سه نازش گفت خواجه که بی بی
دل برین نه کار و طریقی سه و با بوج حسن شهید سه یارب بیافزید سه رو سه جان مثال و خود رسم
کهن برست و از راه نشان سه درین شتر بمنجه سیدی است و درین شتر طالب سه بی کسورتین
و تاشی کردن است سه دل ناز فاشی سه که کبیده فرا و نر شمس فوشی سه نذیده ترا و کبیده
بوزن بچیده آزرده کبیده با فسخ مکر کردن و کربالفظ کشیدن مکتل میر بوز سه ای مجوری خوب

خوب در چشم شده پنهان و تا چند قسم در عمق تو کید شیاطین و کبر بیا بی محمول زره حیوانات و الفاظ
 خوردن مستعمل بر سر دسه کربل کبر پشته خور و نیست این عجب و پشته که کبر قبل خورد این عجب بود
 انورے سے جذبہ کبر فاضلے کزنک و انکو دار و زسنک خارائنگ و پوست بر پشت او
 ز سخته چاک و ظلمه بر جوش از بزرگے تنگ و عرق اندر مسام او شده باد و منی اندر عرق
 او شده سنگ و جستن باد اور و شتاب و رفتن آہا اور د بزرگ و در رود و شیب چون
 ماسے و بر جہد بر خراز جو تنگ و دور مشنوی است سے جذبہ کبر فاضلے کزنک و انکو دار و
 زسنک خارائنگ و رنگ او پچوشاخ آہوخت و بخش از حکمی جو بیخ وخت و سواد
 پشت پاکر سووہ و خایہ از باراد بفر سووہ و آسمان ریش کا دکشته بد و کبر خرمہ پشته بد و
 چون بار و سر و پست است و رہت گوی کہ صخرہ ضماست و بر لیش گفت جو تک مخلوج است
 گوئی اراں غاچ بن عوج است و الفیہ در حجم اور صنیہ و نذ فاضلی است گر جہ از فاضلی است
 چون سہار پشت خایہ بر دورد و کا فز کشته را بقتل ارد و از بے کا د جان تواند داد و ہر کرا جان
 بود تواند کا و شد بجان الفیہ غلام اور و خورد شلفہ تمام اور و شکل او چون منار مخروط
 متعے مشکلات است لوط و سہر اور و ہر جانت و ہر استے رشک و محبت و عینت
 چون نخت بخردان خویش و بختہ شد مان فاضلی از لیش و کود کے راک خشک سوز و
 کوشش تار و حشرے سوز و فتنہ او ہزار زن باشد و در سنجی ہزار من باشد و کبر کا سنی
 چیز است کہ در کا شان بصورت کبر سازند ذریان طبق زن بکار دارند و سا بونہ نیز ہانت شطائی
 سے اگرش حاجت لغتہ کمال و میکند کبر کا شے استمال و عالی سے شہر و علت مشایخ
 عتاد ہمہ کبر کا شے و کبر خرنایہ از احق و بخرد و یعنی کون خوردندان خرنیز کہ شت باڑ کا کتا
 در توفیق شاعر کہ او خواجہ دادا سے بود سکی خواجہ لقب بے ہر و ہر دو ہم کون خورد کبر خرن
 کیت و کہ کلمہ استفہام است مرکب از کہ دست کہ از حروف و ربطہ است و این در ذی العقول
 و غیر ذی العقول مستعمل بر خلاف جبلت کہ در غیر ذی العقول مستعمل شود سالک فر دینی سے
 کرد و شکست نفس با ہمتان شوی و دہے در تعیافت کہ اسپ دوند کیت و وجہ
 سے از سہر اب ہر در سیر اب کے گرد و تحلیل و چشم خضر و سووہ لا مکان بید است کیت و
 کیسہ شطرنج کیسہ کہ در ان ہر و بساط شطرنج نکا ہر اند میرچی شیرازی سے شکم تا استخوان
 این صدرہ خردہ و کرد از کیسہ شطرنج بردہ و تکبہ و کیسہ و کیسہ و ہر مال کنسارہ از
 کے کہ در از سہرے چیز ہر ابامید کرنے ذخیرہ کند یہ الی حدیث سے از بس بزخم ہے جگر
 کتیبہ کردہ اند و دل فدا کشتہ ام کہ شد ہم ہر کیسہ دار و کیسہ مال و ہر شخصی کہ در حمام
 بہ بنای سے مردم را کیسہ نفس و ہر تاثیر سے سی و پنهان خوش است کہ مانتہ کیسہ مال و ہر ہر

زکیرہ خانی بر آورد + میرزا اعجاز ملاح نام سے درین کتف برزگو ہراسے روخاسے لکھے +
 دست اگر در کپ خاسے کنی چون کبیر مالی + کبیرہ چیری دو سخن توقع فایده انا پخیزدا مشتق طہر سے
 سے زبان دیدہ کبیرہ بر سو دودخت + کہ خود را به لالی خود فروخت + صاحب سے پسند زردان
 کسبم نہ جفای تو + آن کبیرہ اگر دوختام بزفا سے تو + در ویش والہ ہوسے سے از ملح بر کرم کلمبی
 کبیرہ وز + ہر کہ راست زر سے ہمسفر فارون است + تاثر سے شوق سے نام من سفری مشہ
 ز خاطر ہش + بس کبیرہ اگر دوختام ہر نامہ ہش + کبیرہ چیری دو سخن کنایہ از صاحب و مالک
 از پختن نظامی سے ز کتف زین کبیرہ بردختہ + سمن کیم و غیر سے زرازد وختہ + کبیرہ لصابون
 زدن و کبیرہ پاک انداختن و کبیرہ لانو کردن کنایہ از خالی کردن کبیرہ تمام انا پخیز در دست سے
 خانی از چشم و زبان پیش تو شد گوہر فشان + تو عمر اورا ہر زبان کبیرہ لصابون میرنے سے خواجہ
 شیراز سے کبیرہ سیم وزرت پاک باید اندخت + این ٹھہاکہ تو ایہ سیران نیدار سے + خواجہ
 جمال الدین سلمان سے پہلوئے انصاف دین عدل تو فرہ کردہ است + کبیرہ در باوکان جو دولاغز
 میکنہ + کبیرہ صورت کشادن کنایہ از مسخ شدن یعنی صورت اصلی خود را گدشتہ نمونے و دیگر
 ہتر از ان گرفتن کبیرہ کردن دلاکی کردن و بجای سززش کردن چنانکہ گویند فلانی فلان را آجنان کبیرہ
 کردہ است کہنا حشر جرک در ہش وجود خواہ دشت برے ہرے سے از ہش بزخمای جگر کبیرہ
 کردہ اند + رشاد گشتہ ام کہ شہم مرد کبیرہ وار + کبیرہ کلکار خلیطہ کہ کلکاران از از خود در میان
 آن نکاہارند و سندن آن در تیرہ کنا سے گشت کبیرہ سو دوزبان بر کردن ٹھہرے سے اگر
 بخش اصل دم دستے + کبیرہ بر کتم سو دوزبان + کیش بیاسے ٹھول تیروان و کمر زیب از
 صفات اوست میر محمد علی یاع سے ناو کے برہف منی تحقیق نہ خورد + کیش نعتا و دود ملت
 سے از تیرم شد + جفا کیش بستم کیش پسندیدہ کیش + دان کیش کیش فدا + پخیز از کتب
 اخبار سلف معلوم مشہد است کہ قبل ازین عالم واکا برکہ جنگ میرفتند کبیشی رصع وزین یو ہر با خود
 میدہشتند کہ اگر حال جنگ منقلب گردد دشمن از پے ایشان دراید در دستے کہ نزدیک شود
 چہ مشوے او کیش مذکور را ہر از کردہ فید از نزد ایشان از فرصت رفتن دست ہر از سے ہین
 منی را قصد کردہ بستہ کہ سے وقت نہ میت جو خصم سززدہ از حرم مال + گہ رہے گہ کہ در
 شکست + کیش فدا بر کشا اور از زبان گفت + زمرہ دوران زرنگاہ حقہ زو شکست + شاہ بران
 نہایت گفت کہ نوز جنین + مال ہر جگر رفت جیش ہر شکست ہینے چون دشمن ہا و شاہ
 بہت یافت و بادشاہ عقب اور وان شد اگر کبیرہ کیش فدا و مرکز چون خند یوز ہرہ شکستہ ہا
 بہ ان میل نفس ہووہ و ملت کریان گدشت چنانکہ حضرت عبد السلام نوز جنین خود شکرت گفت
 و غنیمت ہر جگر بخشید کبیرت بہ نشدہ تھانے دوم ہلوئے کبیرت بافتخ چون کبیرت

محض آن کلماتی معنی اللیب و فارسیان کیفیت و کیفیت نبوی مستی و حالتی که از خوردن مسکرات بهم
 رسد استعمال نمایند پس تخفیف نیز آرد در شراب از صفات اوست بحری شمشیر کرمی سے
 می گوید دست سانی مشکین کلا نیست به در صد بسوس کیفیت یک پیاله نیت به قبول سے
 یک تن صدارت صدف کرم است به در باب کیفیت هر چه بگوید کسی کم است به در با حفظ
 بودن در بخن . در داون . در استن . در بوزن . در نهادن . در خواستن . در گرفتن . در سرزدن
 استعمال پسین در خلتان گرم داشتن گذشت طفراسه بده سانی مشب زمی ساغوم به کیفیت
 شمع زو بر سرم به از کاشی سے فرقی میان گرم و سرد و خشک نیت به کیفیت شراب
 در اینون نهاده ایم به طے خراسانی سے امروز اول از چشم تو مستی نمود است به کیفیت ازین
 باوه در آغاز رفتنت به یاد کار حالتی سے اکثر بے نثار محبت او به کیفیت نیت در می حمر
 طالب آهے سے کے کیفیت چشم ترا چون من نمیداند به فرنگی قدر میداند شراب بزرگالی را
 ناجی تبریز سے در هر سه موافقت ناجی به آب کیفیت شراب دهد به فطرت سے بجای
 باوه رنگ کل باغرتیوان کردن به کیفیت از بس چشم نموز کلشن را به صائب سے بودستی
 زیبا فاده به نفس باقیو به ز بس سردتر کیفیت از قاریریزو به کیفیت می مریم از چهره
 محبوب به رخسار عرقا ک مرا عالم آست به کیفیت ان طرفی که از جوب نقره و غیره سازند
 مثل سینے قہوہ که خانہا سے متعدد وارد و حتما سے صاحبین در ان می گذارند تا نیر سے مسکن
 شوخے بود بر باره دل در سینہ ام به خانہ ام چون کیفیتان باو کے جنین خانہ است به نوشے
 نیز سے سے سگررم کے ز کیفیت جز کون شود به کس کی یافت نثار از کیفیتان کس به
 کیفیت بوزن جیدر باورش و مکانات سے به با لفظ کشیدن بدون در کردن بسنتل محمد نند شاه
 پاس جہاندار گنبار ورنه به کفران نیت کشند از تو کیفیت بریزی سے جو فاد بود بر نالی نایستی که به کردی به ز به نالی اگر بود
 از سخ تو کیفیت به نیز کرده نشان شده در نالی است کسی که به کند آخیز به کیفیت به یک بخت بر نالی یک گویان
 مضطرب بود سگررم بودن بچین یک در با چه افکن در در شوار افکندن در کردن که مستدی نیست
 در مجد الدین طے سے گوید یک در شوار و سنگ و موزه و در مثل مشهورند جهت کسی که از یک باب
 کار سے کند فز عہدہ آن برینا به چه بچا که روزه را سنگ در موزه یا یک در شوار باشد
 از رفتن باز میدارد و ترک این کار را نیز گوینا مثل آنکالت عارض شده داله هر سے سے یک
 در با چه افکار نو خور سم افکنده به این دو علت تشکیل نو خور کم کردن به تا نیر سے نیت یک
 کس که بدل نیت و در نیت نیت به از آخر سوختگی کے بگر یا نیت نیت به سلم در وصف پیشتر
 سے اندر کرده شخص در انبان به کیله را کرده یک در شوار به اثر الدین خستگنی سے بین
 قصیدہ کہ پیر این ممالی اوست به مکنده ام عمرا یک جز در شوار به کیله بالفتح بیانه غلو و جزن

و این مفوس کیل است کیم سے رسم شمار بر حساب مہ است و سال و در عینہ شش کہ سپر کیل است
 کیمیا نام علی سروت ذیل نام گیا ہی و کرویلہ و عزیز و نایاب و این مجاز است و بعضی بر عکس گفته
 حکیم اوتے سے کیا مثال ز جو تو کیمیا روید ہ از شورہ ناک زمینے کجا بردگڑ سے و یعنی
 کسیر بالفظ زون و اوکلندن و کردن مستعمل در فارسی بودن این لفظ نظر است زیرا کہ در عربی
 نیز آردہ کما قبل من طلب المال بالکیمیا قلس مگر انکہ عربی بود یا نقلی نکالت ہشا و برین قیاس
 سمیا و ریما شاعر سے جزا وہ کہن کہ درین دور کیمیاست و دیگر نیاقیم بطلب رسیدہ ہر دور
 سے ہنیش باز نظر بے ریا ہر دورس قلب در کیمیا ہ اور سے سے بالکیمیای خاکدست ہر تھکنہ
 در جوت سچ کان نہ ہند گو ہر آفتاب ہ من صاحب سے ہر بحر کہ کیمیا سے سرفروئی میسر نہ ہ
 آفتاب ہمت تو برد و دیوار ہ کیمیا ہی اسر فحیف نامہ کہ ہنوی کسیر کہ ازان طلبا سازند متعارف
 کہ بیت احمد گو کہ سنج است د کیمیا ہی امر در جا و دیگر نظر نیامدہ مگر درین سفر در اب بیک جو یا سے
 می بین دل مردگان زانیت اکثر حیات ہ رنگ جزا تر ہسم کیمیا ہی حسرت ہ کیمیا ہی حیان
 نایاب نہ شراب کیمیا سنج د کیمیا سازد کیمیا گر کیمیا ہی انکہ از دو اطلال و فقرہ سازد و نام گہا نے
 سے زکس رخ خاک ہر کو چہ نہ شد ہ ترا کیمیا خاومن کیمیا ہی ہ شیخ شیراز سے کیمیا کہ بعض
 مرد و برنج ہ ابد اند فراب یافتہ گنج ہ نظا سے سے بگوئے سخن کیمیا سے توصیت ہ عیار
 ترا کیمیا ساز کیت ہ ہر حسرت سے کیمیا سنج کورہ مقصود ہ کردہ حل جملہ نور ہائے وجود ہ ہ
 کیمت گر سینے سے دلبر کیمت اگر نسیم اندامش بود ہ سوتم تا چند ما من و عدہ فاشس بود ہ عطر
 سے دل از ظلم خود کندہ کیمت گر ہ جو نیماج ساز از نیار و کسر ہ کیمین د کیمینہ بغض و عدوت
 و خاص و ہ تمام و بالفظ کشیدن دستدن و گرفتن و خراستن ہو کردن و تو خن و دل بستن و
 آوردن بہتیل بسین در کیمین آوردن گذشت مغفرت سے کیمین حق پرستان کیمینہ نوان نسبت
 بادشمن ہ مسلمانے گرہ از رشتہ زار کشاید ہ قبول سے علمیت میں کیمینہ از دشمن نیگر د ہ
 بزرگ شلہ خون خا بر گردن نمیکرد ہ نغای سے ہر کس زخم کیمینہ ہو سے و گرتہ ہ ترکان
 بگریہ لب ہ عا خرم از سپاہ ہ میر مزی سے عوز کیمین و عدد و ابر و ز کار بسیار ہ کہ روزگار ز قبیل از و
 نوز و کیمین ہ بخشش ہ شاہ دیادل کو بخشش خسرو عادل ہ ککاکہ بخشش کو بخشش ہی نہ دستانی
 کیمین ہ نظامی سے ہ چشم نیاسیم از سچ راہ ہ مگر کیمینہ استنام از کیمینہ خواہ ہ میر شوس سے کیمینہ کیم
 یک ہ کیمین کیم ہ ہر ہر کہ نہ م کیمین کیم ہ ز نیسان کہ کشتے شکر خندہ چہا سے ہ خرم کیمینہ ان
 کشم از عمل تو کیمینا ہ سدی کہ دستالی سے خواہست کیمینہ و اگر چہ کیمین خود از سیاہ ہ یک
 نیز دے کیمین کہ بخش انجا یاد سے ہ سید اصوم تبریزی سنہ ہیر با مکن دیر نیہ سے کیمینہ کورہ
 و عیب کیمینہ کیمینہ ہ کیمینہ کیمینہ ہ کیمینہ کیمینہ ہ کیمینہ کیمینہ ہ کیمینہ کیمینہ ہ کیمینہ کیمینہ ہ

بدال و کینه و کینه و زرد کینه پرور و کینه تو زنده و کینه تو زنده قانی و کینه کوش و کینه کوش
 و کینه کوش و کینه خواه یعنی کین خواه منکر و نیز یعنی کینه خواستن نطاسی سے دلیران بھرا کشیدند
 رخت بہ بکین خواه رنگے لکر کر تخت بہ بجای فرستادن زلی کج بہ چرا باہر بران شد سے کینه کج
 میر خسرو سے باش کہ تا در رسد آن کینه کوش بہ مھرا بید و ماند جھوش بہ تیرس از کینه دار
 نیم کشتہ بہ کہ بکیر نڈازیم کشتہ بہ فرود سے چوا و کینه کوش بہد و رہای بہ سواران کشتہ ندرند
 پاسے بہ عورے سے آن کینه پرور کے کہ ز نبض تو دم زند بہ دان خون گرفتہ کہ بکینت کشتہ قسم بہ
 با تیج روز کار کینہ قصد کارزار بہ با قہر کرد کار بیدان نہب قدم بہ طالب علی سے لعل لب کشور
 جانشینے غاب وہ بہ چین غضب زیادہ کن ابرو کے کینہ تو زرا بہ سوزنے سے تا بود در سینہ من
 رستہ ہر خدمت بہ جرخ کین تو زنده کے بند کیشہ کین مرا بہ اسیر سے رسوم دست پرستے
 زمین می آید بہ طریق کینہ گرسے با خد و نیدانم بہ کیومرث بفتح اول و ضم تحتی سے دواد معروف
 و ضم ہم سکون رہا ہلکہ و ثامی مثلثہ نام اول طوک مجسم دور اصل بکاف فارسی شیح ہم تو مای
 فوقانی سے ہر دو سے سے نخستین خدیو کہ کشور کشود بہ سردار و شانان کیومرث بود بہ حسن تاثیر
 بفتح ر استہ سے در نہ کی تو از سلطین بہ زود کہ کیومرث نخستین بہ دین نوعی از تصرف بود مثل
 قسرن کہ بفتح یعنی مدت سی سال ہشتاد سال یا یکصد و بہت سال است دین سح است و بفتح
 دوم نیز استعمال کردہ اندانوی سے دو قرن از کرمت بردہ جان برگ دنوا بہ توجہ دلے کہ جان
 بے توجہ بے برگ دنواست بہ بہر تقدیر معنی ترکیبی ان زندہ کو یا مرد کو یا نیز نوشتہ اندہ کیومرث
 کو یا مردت یعنی زندہ یا مبدل مرد و او ظاہر اطاقت لسان خوب در شہدہ ہشہ بس لقب و نام شہ
 نہ علم لیکن بقدر بہت کہ مرت یعنی زندہ یافت شدہ و کیو اگر جہ قلب کو یعنی گویندہ می تواند شدہ
 اما چون ہم فاعل در کار بوزن امر سے آید مضاف واقع میشود بقلب مضافہ چون سخنندان زبانندان
 و موصوف واقع میشود مثلاً میگویند کہ فلان کوئی خوش است یعنی خوشگوی است یا فلان تیز است
 یعنی تیز و بس جزم کلے بھت آن نیتوا کرد مگر اگر کہ فیظ ہم سے **باب الکاف**
الفارسی مع الالف گازی نام موضعی در برات و موضعی در شیراز من شیخ شیراز والہ ہر دو
 سے شب بخت ساز اقلیم سخن عورے سے سیر بہ رقم اوشد جانب شیراز من سوی ہرآ۴ او مصلی
 جہت و والہ راہ کار گاہ رفت بہ او بعدی دید و والہ کرد و جامی نگاہ بہ اینکارہ ساز کار
 خداوند گازی پروردگارہ کردگارہ بہ ہیز کارہ ترس کارہ خدمتکارہ روزگارہ شادکارہ کامکارہ
 یادگارہ گازی دار نام فنی از کشتے میر نجابت سے دست شوید زجیات اگر کہ نجابت یکبار بہ ہر
 سنگ محبت زند شش گازی دار بہ گازی معروف و نیز کنایہ از سفید والہ ہر دو سے تیرہ روز
 ماسفیدی یا بد از نکس کہ او بہ دلق شہر اجیب سبلی کرد و دامن گازی بہ گازی گرد و خوش ملک

یعنی اگر کسی خواهد که ابرت گاو در ریخ وار و او در واقع زبان خود میکند چرا که انباشته او پیش او کوپار بن بست
 گام مسافت با من بر دو پا در وقت رفتار و رفتن نیز نوعی از رفتار است که در هندوستان شهرت
 دارد یعنی غلب که فارسی اصل بود یعنی قدم نوشته اند و آن از پاشنه پاناسر نکتان
 است و بالفظ زون و نهادن و کشیدن و در روشن مستعمل نیز می باشد و در لغت است که
 شاد کام زنده کام بر زمین و بر فوق دشمن تر باشد غبار خویش و خسرو و و از سر درد
 جو آنفکان و گام زوم بر سر آن خفکان و سنجو کاشته و چه راه پیش برفته و لادین داد
 که خضر نیز بر این نو کام کشید و گام قدم جار کام جار کامه خوش گام مسکب گام
 گام شمرده نهادن بنی با حیات قدم گد اشتن دورین بیت سید عرس فراد از بازی است
 که در عین جلدی با حیات قدم گد ارد و کل سوار و از اد و عرف هند گری گویند و در کام شمرده خط
 نکار و بر نقطه نوک نیش گزوم و کان بوستن بخیز و اطلاق آن بر جماع مجاز است
 و بالفظ دادن مستعمل مولود منوے سے چونکه اندر مرد خوئے زن نهد و او نخت گرد و کان مید
 شرف الدین شفا سے کے درستم که عاقبت خواهد داد و آن کان و اون نخبه این رساله و
 میسج کاشته و حدیث آن بت عا و چه گویم که دیو در حرفت کاوشنیت و عجائب
 طرز بس حرفت میسج که کان کردن کم ارکان داوشنیت و ضایکان رابکان شایگان
 دیوانگان و رودگانی سفلگان گادان دکانیدن جماع کردن طاشرفی فرودینے سے ای که میگوی
 شرفی شرفی کاشته و این سخن گراست باید گفت در دم شایدم و یک اور کی توان
 کردن که با این کوته و اگر همه تر خاله گایم زبان می بایدم و حکیم آوری سے نده جان کنه
 آوری و بر باج جاکه و گاد ترجمه نیر و کشف آن درنده و او مجرای است کالین بر و نین گادول لگا و زمره و گادون
 سند و خرس گشت گادوی کنایه را بلدی بخرد از عالم کون خرد گیر خود دندان خسرو گادوریش مثل و نیز کنایه
 از خام طمع و این نیز راجع یعنی اول است نانا سے نی عجب که گادوریش ندرگی کو سلا ماحت و
 طبع صاحب کف بیضا بر تابد پیش ازین و حکیم سنای سے از حصال خاوان خرنیرے ادب و
 در فغان نوا جکان گادوریش بے نهاد و مولوی منوے سے گادوریش نیده غیر ابراد و غوغه نده
 کف و ضعیفی در زوا و نه گادوم تضم و ال نیر و کرنا که تباری بوق گویند هر چیز و شکر که کیر این
 پس و سر و بیکان مار یک باشد و از آن محذوفی گویند گاد و نبال مثل گادو کار با ضافه کا و سے
 که زمین را بان شیار کنند گاد منب ماطن سے بود رشوه نصاب را گاد نده و گرنه شود کشته
 چون گو سفند و گاد بان از علم سکان نظامی سے جو شیر سے که کش بر دم در زندم گاد و بار
 بسم بر زند نده گاد و نشت آسان داین خطاست و صواب خبر که گاد و نشت نظامی سے با اینم کین
 خبر که گاد و نشت و چون در آید بی ک درشت و گاد خراس کادی که خراس بنور آن گرد و دین

درین مثل اسپه خراس بود ملاشانی تکراره عصار شهر را که زینتی قناعت است + کا و خراس
 بیبودند کا و عسرم + زمینیک قنار به به نخت وجود و سپاه عدم + بد عهد شد و بیوفاسی
 قدم + هر کس سو مقصد شد و افسوس که من + چون کا و خراس درختین قدم + کا و زور سے
 کا و زور بے ریاضت فنون کشته در نهایت فوت بودن سیح کاشی سے دشمن بگا و زور
 نخراند م و لے + چون یاد دوست خیر و برگ خزان نم + شیخ شیراز سے دلاور سیر پنجه کا و زور +
 زبولش پیشیران در افتاده شور به کا و بهل بفتح موحده و ا سے هوزار به بگا و که اکثر کجا سوار
 آید از عالم گز بهل که در ابه است و این در اصل نه است فو تے یزد به غیبر موقوفه و سکون
 هاسته و این نوسے از تصرف بود سے خداوند ا بگا و بهل قناعت زود نیشام + که تا چشم بان
 بود که او کا و و عسرم دارد + و در ساقی نامه سے به می که تا حل شود مشکلم به نشینه بگا و بهل عشرت دلم
 کا و کبه کتبه کلان طولانی که ارباب دول رسنه نشینه بس نشینت گذارند طغرا سے بود سے که از
 تیرگے به نمود + شد سے کا و کتبه ز صبح گوید + دور نیست که فار سے بود زیرا که کا و بهی کلانت
 مثل خربان منی چون خربشته و خربطه و خرمس بهی خر کلان دشته کلان و ببط کلان و ملس کلان
 کا و تازی دگوتازی بغوقاسی در سانی خوری خور غالب بزور و نمودن بگفته خیر خصم و سنده
 آن در قوسے شاخ و در قنارین را کا و خور و گدشت عوسے در کلان کا و تازی سے دار نیک
 حاضر م + گزنی تازی نمیدانم اسم انگلی کن + فو تے یزد سے چون کار نطق نشان آنگ
 گونانی کند + کا و در حالت لفظ علم خوانند کا ب + دور تعریف نزهت سواری زمین کسب
 کرد است اما + بگوتازی سے از بنده گردیده غالب + کا و در خرمن کردن و بودن خرابه و در
 درین از لوازم منی است ظهوری سے تا چونک شش فلک به بر باد + خصم را کا و کرده در حشر من +
 کا و فشق شده است یعنی رسوا شده است در فر نفعی ظاهر کشته کا و شش سیده کنایه از کسے
 که نخت و خور در دشته باشد گرم بسد روز کا و خشیبه بود ظهوری سے در کا و اگر خواجه
 تو هم بیکاوش + مید از حرفانده که بادوش + رفتت خرباش ز صد گوساله + چیده
 بگداز تا بلیه بکاوش + کا و کون کنایه از احمق و ابله و کا و کون کردن کنایه از ریدن سوز
 سے رتخاوند سے که بر شش به اندیشان او + کا و کون کردن نه اند کس که کلک به گاه بگاہ
 بگاہ بگاہ وقت بیوقت نشانی سے خار خار دل از ک شده از گوشه چشم + فزه بر م
 زدن گاه بگاہ که تراست + در قبل بگاہ وقت صباح و بگاہ وقت شام در درو بیاسی
 فار سے درین محل قابل است گاه در سراج اللغه وقت و تحت دیوته زرگران است و فرخے سے
 استغفار کفر پاک شود شهر ا سے روم + کفتم خستگونی بسم نغایه میان گاه + و بهی جا و بعضی بینه
 صبح نوشته اند چرا که بگاہ بهی شام است و چنین آن است که این لفظ معنی طرف زمان و مکان

برود آمد معنی زمان مقدم آید باضافه چنانکه گاه مستی گاه هشیار سے مگر در بعضی لفاظ وقتیه مثل صبح گاه
 رشت گاه و معنی مکان موخر آید از جهت قلت چنانکه صید گاه در میدان گاه بیجا گاه کار گاه
 جلوه گاه ننگاه آیین گاه ادب گاه اوج گاه بازار گاه بازی گاه بزل گاه بند گاه بوسه گاه
 بیکاه بامین گاه برس گاه پرواز گاه بشکاه پیشین گاه بیکاه جرخ گاه حشر گاه بخور گاه
 سایه گاه تاج گاه تاراج گاه قتل گاه تکیه گاه تماشای گاه تنه گاه جامه گاه جالی گاه
 جگر گاه جراحی گاه طلی علی گاه آتش گاه چار گاه دو گاه مجله گاه حرکه گاه حساب گاه
 نسیم گاه خرده گاه خرگاه خصوصت گاه خطر گاه دام گاه داری گاه زیر گاه سجده گاه
 سحر گاه سحر گاه بان برین گاه بستم گاه سیر گاه سیل گاه غلوه گاه خنده گاه خوش گاه
 دنگاه درس گاه دزد گاه سیاست گاه دست گاه درو گاه دیده گاه دیر گاه دیر گاه
 دیو گاه دیوان گاه راحت گاه کتب گاه نزل گاه ریش گاه رخنه گاه زمکا گاه زمکا
 رصد گاه زلف گاه زبخر گاه آرام گاه انجمن گاه آشوب گاه آورد گاه ارزو گاه بسط گاه
 تسلے گاه بسند و تسکین کده گذشت کلمه سے ترشح ہر فرد غے بزنگاہ وجود فلک ہمیشہ
 جو فالوس باسیان تو باد و نس بکرم مردم بر بیابانے نیم پسم ثلق شله ام آرام گاه
 انش است عونی سے بزودیک شہائے کشتگان عشق سے ایم و برد و حسرت انش
 کیند آرام گاه من پان کشتے ام کہ برزیر بحر شله موج و آشو بکاه موج طوفان مشہ بہ فردی
 سے دد خشکے کردار در نہ گرگ و نهادند اور دکا ہی بزرگ و نظامی سے دران آرزو گاه رخا
 دیس و نگر در زو ما معامل کیس و باقر کاشے سے وہید فردہ بزودنت کاشین زدے
 وے نامد کہ از ان سخت انشکاه و رضے دانش سے بردن از حلقہ بزم طرب غیاک سے ایم
 ز بسط گاه مینا بدل صد جاک سے ایم و نظامی سے جو شادان نشستند در بزم شاہ و نش
 ار استہ حلقہ زمکا و کہ از شکر کار گاه سخن و ضمن گوید از موبہ ان کہن و کہ از شس جنین شد
 درین بار گاه و جالی سے مد من جلوه گاه ہی کہ ترا شنودم آنجا و دل من ز غصہ خوش کہ جہان بود
 آنجا و صاحب سے دل در نیم بندے بگوشہ نشین و بلافت گاه مہبت بیک کواہ مرو و
 مع البار الفارسی کسب بالفتح سخنان نکین بافرہ کہ طریفان بہم کنند احوال دروغ
 سہم البتہ و ارشدہ ہشہ عالی سے ہر صحی کہ باشد و خواہ تو بفرما و سازے می قاری شہ سے
 گئے کتابے و مع ابجیم التازی کجرات و کجرات باضم و کجرات بفتح دوم نام
 طلقے از بندستان میر خسرو کے کہ چشم زرد ہم از کجرات و کاه دیو کجرتو لیسم برات و
 دیو کجرت نام دولت آباد در میر بیت باخفا سے داو ابہ خواندہ تا سکتہ نشود اگر جہ سکتہ نیز مجوز است
 مع ابجیم الفارسی کسب بمعنی حرف کہ در عمارت لکار بر بند مشترک است در ہندی

در بند می آورد بخار قدما که مستعمل است در بین تقدیر که مخفف این است حکیم زجاجی در صفت بنای
 بسم در پوست فزانه سنگ + در اینجا نود و پنج بوسه درنگ + این بین سه نام از خاک
 گچ و سنگ انجین طاشی مگر + خاکش از سنگ و گچ کا فور و سکنش گوهر است + گچ کشیرین نوسه از
 محل که در عمارت بکار برند و تر شدن از هم بریزد و این متعارف مند دستانت معلوم نیست که در ولایت
 بسم است یا نیست گچ کشته بضم کاف تازی رسم است که کلکاران گچ را هر روز اندک اندک تر کرده
 بکار برند و اگر بزرگ تر کرده شبار روزی بگذرد کار میرود و گچ کشته عبارت از همین است و حید
 در تعریف بنای مشید که از نشو و نما به نشان + شود چون گچ کشته چشمش بدان + محمد فضل است
 سه عشق آرزو که بنا و خرابی میگرد + بود سیاه گچ کشته مهری دل + بکار می از عالم سنگری
 و کلکار سه طراز به گچ کاشی بر که برداخته + گچ از نقره مجدم ساخته + مع الدال الممله گد
 و گدیبه و گدای با نفع در نوزده اسیری با سحر و جادو شخصی از سلطنت کشته کنون که کند + نیک بندار و
 و لیکن بر کند + گد اطمح گدای از دلی و جسیس طور + سه خواجی نازد بسم و زر گد اطمحی با است
 خواجی آن باشد که در هر دو فاد در پیش نیست + گد از شش گد از باضم حاصل باصدر گد ختن و با لفظ
 زادن مستعمل منقطرت گد از از شش عشق تو دادم آبخان تن را + که چشم ببردن آورد + که در طوق
 کردن را + جان گداز + جگر گداز + جوش گداز + حسرت گداز + آینه گداز + آهن گداز + الم گداز
 دل گداز + گد که بغمین و کاف دوم باز که پیاپی خرد دندان در لفظ بر که گشت گد از شکر
 آنکه گداز در چیزه راعنی سه تقدیر پنے کاشی اجزای جوش + اکیر فاد او کداز شکر
 عم راع مع الدال المجه گد از پندان بیرون بدون طالب آبی سه اندل که لباس خود از خوش
 بیکنند + زین دجله خون دامن خالی گد از پند + گد از شش باضم حاصل باصدر گد از دون بنی او کردن
 و با لفظ نشدن + کردن مستعمل گد از شش کن گد از او گد از شکر او گد از شش پیر لایق او
 کردن نظامی سه گد از شش نقش کد از شش بند بر + که نقش از گد از شش خار و کزیر + گد از شش گر کا گد
 سخن + چنین گوید از بود ان کین + گد از شش جن شد درین بارگاه + درین بیت که سه
 گد از شش کن و شش این سبز باغ + چنین بر نوزد جوان از جوان + کن یا از فر شش است گد از کین
 و حای گد از مر گد از شش و گد از زنده چون آسان گد از با سه گد از دست گد از خدمت گد از
 تبریر گد از سندان گد از جلوه گد از جوش گد از جن گد از خامه گد از خط گد از خطی گد از
 سخن گد از جواب گد از رگد از روز گد از سجده گد از الم گد از و با لفظ آوردن و در سخن مستعمل
 نظامی سه با سان کناری و می شمار + که آسان زید مرد آسان گد از + خواجه شیاره سه عاری دار
 بیله را که همه ماه در حکم است + خدایا در دل انداز شش که در خون گد از آرد + طور سه سه
 بیان جان عد و عکس عوطه زود زخم + بر آب چشمه تغت اگر گد از گرفت + گد از انچه از حد

و گذرد چون شگ گذاره . و رفت گذاره . و مستی گذاره و دماغ گذاره و از غیبت مستی طالع را نیز
گذاره گویند سالک قزوینی سے بود ز دولت پروانه سپر فزای شمع و مرزباده شوق اینقدر
گذاره مکن و فطرت سے از من گذشت یا جو مست گذاره و در ریش زیادہ کشته بہشت نظار
صائب سے نظر جلو ہستانه کہ انگذہ است کہ روزگار دماغ گذاره دارد و اشرف سے
و لم بود و سرشک گذاره و ایس داد گرفت او مراد سارہ و ایس داد و محسن تاثیر و تعریف
برو و دلباش ز رفعت گذاره و از ناخن شیر خرچ پارہ و یکبار نقش پای خود ایس بجز بہین و تار و شنت
شود کہ جب مست گذاره و من آن لطیف مر جسم کہ کربسایہ تاک و فندہ گذاره مر مستی گذاره نم
مرزا اسمعیل ایما سے کے زندگی توان کر دے مستی گذاره و از بہر درد و مرغبت بہتر خواب چارہ
گذر گذشتن و جا گذشتن و لمر یکہ شستن و بالفظ کردن و انداختن . و انگذن . و افاقان . و بستمل
و حسی خوشفانی سے جان بیشتر از عدہ متن آمدہ گوئے و اور انبساط بر سر خاک گذر رفتاد و
والد بہر سے در سقمہ رندان گذر جوہ نقیاد و بہر محتب از شبہ آدینہ و جائے و عمر سے برش
ستادہ ماندم و چون بر سر من گذر نیندخت و بنشینم و خون زویدہ برزم و چون دماغ زجا
بر خیزم و بنای سے نظر بسر و کتم از ہوا سے قامت او و گذر بطرف کلستان بولش اندازم
سبحانکائے سے جو سبح چند بکسو توان و فان انداخت و گذر بجانب مانیر مشران انداخت
حسین شام سے بر بنامہ و دیگر در مقیم بماند و خیال چون تماشا گذر بران انگذہ و گذر بان و گذر
م خواجه نظامی سے تو سے کا همان را بر فرستے زمین را گذر گاہ او ساختے و گذر نامہ گوشہ
کہ مسافران را دندہ تا کہ سے از گذر بان و اہل اران فرحم مال و متاع او نشود شہید سے عدویات
دین جو سے دینک سے مکن و کہ سوی فلک برین ہشت گذر نامہ و دین از عالم دستک باشد
کہ متعارف نہ دانت و در ابران رقم گویند گذر نیت یعنی چارہ نیت و جد سے پاس
برجاست بکہ سر گذشتن میں و بچو بر کار ازین شغل گذر نیت مرا و گذشت صیغہ ماضی و حاصل
بالصدر گذشتن است و یعنی انطرف بخاک کہ نیند کہ گذشت و رہا شور کہ مغلط است یعنی
از در پاسے شور گذشتند در انطرف مگر مغلطہ واقع شدہ و یعنی پس کہ ترجمہ بہ است و بدین
در ہم کردش نیز گذشت و یعنی بعد و غیر سوا کے بخاک کہ گویند گذشت فلان چیز یعنی بعد آن چیز
جانبہ درین شکر گذشت چیز کو کس آسانے دید و حجاب کردہ و در خوردن شہ را ز یکدیگر و از
سے گذشت از خوردنہا سے یعنی سرشت بہ کہ رضوان ندیدہ انجان در ہشت و یعنی سوا سے
خوشہای متعارفہ اہل چین نعمتہا سے ساختہ بود کہ رضوان ندیدہ بود انجان نعمت ہارا در ہشت و جا
دیگر فرمودہ سے گذشت از بستیدن کرد کار و بجز خواب و خوردن ندارد کار و یعنی بعد از
پرستیدن کرد کار غیر از خواب و خوردن کار سے ندارد و بسوسہ شہوت متبلا بکردن گذشتن

گذشتن کسوف و زوال و این مجاز است که گفتش پوشیده رخ مگذر ز راه کاتبی که گفت هر جا
 باشد شمع جهان سبزه برند و خالب اهل بی بر خرم از زود گذشتن و از خوشتر زیاده خوشتر
 چین داشت و دیند سبزه نبود تیب و بیض تو کرد بر بگذرد و از روح کشمکان تو راه گذار نیست
 گوئی همیشه سبزه از جهان و حید و چون بگذرے از خویش ترا چون گذشت نیست و دیند
 سخن و بسندیدہ افادون و نقلی شدن و با بان رسیدن تا نیرے بمجو فرکان با کسب و وقت
 خواب جمع و مجمع اهل جهان کسب و عظمت بگذرد و بگذرے که ز سر گذشتن از حق بگذرد این روش از تو
 کجا پیش خدا نیکو رود و از چیزی گذشتن از سر چیزی که سخن ترک کردن و گذشتن علی خراسانی
 سے یکبار مالہ بر رخ گل ہم نیکو و گویا که عند لب ز عادت گذشتہ است بہ آرزوہ سے شود
 دولت کے مہربان بروہ این ہم جان من ز عادت گذشتہ است بہ مزہ اطالب خلف حاجی مرزا
 جان بیک سے اے خلق تو بر خلق عمان ازہ عین و موتوف شفاعت تو جرم کو نین و انجا کہ شفا
 تو باشد ترسم و از خلق حسن بگذرے از خون حسین بہ علامت معنی سے چون تیغ در زمانہ جنت شود
 علم و صاحبہ کے کہ از سر تقصیر بگذرد و گذشتن را کردن و کسی گذشتن سپردن و بنا بر چیزی سے
 ز سر چیزی کہ اشتن و از چیزی سے گذشتن مرزا صاحب سے عمر چون قافلہ ایک روان در گذر
 تا بنا بر سپردن ایک روان گذاری و بر رھے دانش سے کردن بنا حسن ترا بر زمین گذشت
 روز سے کہ رنگ خانہ گل را بہار رحمت و بسجرا کاشی سے مارا جو گذشتہ در قہی بہ ما ہم نیکو کہ این
 گذاردن و گذراندن و گذاریدن و گذشتن چیز سے را از بیطرف با نظر گذراندن لازم دستہ سے
 بہر دو آمدہ و معنی ادا کردن چون نماز گذاردن و دوام گذاردن سید حسن شہرانی سے تیغ تو بر جن عقل در بر
 نشیند بخلاف و تیر تو چون دہم بر دل با گذار و بیکمان و ای گذارد نظامی سے دوستی جان
 بگذارد تیغ و کرد خصم را جان نیابد دریغ و نہ دینا نہ دولت نہ دارا گذشت بہ سنان را سر از
 سنگ خارا گذشت و استاد فرخی سے از اب کنگ سپہ را بیک زمان بگذشت و بہمن
 دولت و ترفیق ایزد و ادارہ و معنی ہتے ماذن و باقی گذشتن مجاز است گذشتہ گناہ از کہنہ
 و دیرینہ و دبوی و از فرہ رفتہ مفید معنی سے زاہد کہ ترش رو جو شراب گذشتہ است و در تلخی زبان
 جو کباب گذشتہ است و ہر چند چون کباب کند گریہ و ملامت و از فشار دور پر شراب گذشتہ
 است و مشکل بود مطالعہ سے تر خطان و غافل مشوا زین کہ کتاب گذشتہ است جمع المراد
 اطلالہ گرامی بطلہ بر میر مزی سے ہے موثر در ہمہ کس مجرا جرم سپہ و سے گرامی جو ایام شباب
 گرامی بافتن و تشبہ جہام و سترش بھی کاشی سے در خوشے کا کائنات جکو نہ آقا کر دے
 کا فر کند انجی تو گرا کر دی و ریجان سیاہ مادرت سیدہ نیست و چون اسلم شریف خود تر بقا
 کر دے و گران بالکسر مقابل ارزان در رخ و مقابل بک و بوزن و کاہی افادہ معنی نو سے کند

چون بخت گران . و گاهی افاده منی بسیار کند چون گران سنگ . و گران قدر . و گران پایه . و گران تکمین و گران خواب
 و گران خوار . و گاهی افاده منی در کند چون گران سیر . و گران کوشش . و گاهی افاده منی بد کرده کند چون در
 گران . و میریزی سبب دشمن سبب بر پشت گران . و کاخر سبب شکست بخت گران است . و سر گران . و دل گران
 گران بار بار در بار و راز درخت و حیوان و انسان و کتابه از شخصی که مال و اسباب و بند و عقابم بسیار داشته
 باشد تحت خان عالی در بحر جانان پناه در سے ان شخص خوش کزوم حیض . و شد باوز قهش گران بار
 گران بار شدن استن شدن گران سیر اما سیر او بر بود صاحب سے کوشش جان بر نیاید با گرانهای
 جسم . و آب در این گران سیر است چون این در آب . و گران بر دوازده بر دوازده بر دوازده بر دوازده بر دوازده
 استمان سیر خود را جان صاحب سبب کردم . و که رنگ چهره کل را گران بر دوازده بر دوازده بر دوازده بر دوازده
 کتابه از مردم نو سے پشت و بارکش شمال گران بخت و دل شش شیراز سے حریف گران جان نام سازگار
 جو خواهد شدن دست پیش مدار . و منی مردم فقیر و بیمار از جان سیر آمده در عشت تاک بمنی آثار و ابوده
 نیز نوشته اند گران سنگ بسیار وزن چون تکمین گران سنگ . و حکم گران سنگ و قراب گران سنگ
 و گویا گران سنگ خوبه جمال الدین سلمان سے که سے اندوز دوازده گران سنگ و رنگ . و بوق
 سے آسوز دوازدهم سبب سیرت شباب . و بر نر سے سے چون بخت شود خشک بلایه بخت نامش .
 گویا گران سنگش در شکسته مغز . و مرزا صاحب سے صاحب بود سراج کم از دولت بیدار چو
 گران سنگ با فسانه کرده . و بر سبب اوست ساقی گران تکمین . و که توبه متغزل از ربه نو بهارم کرده .
 در بساط دل مرا از پاکبازی تا همت . و کعبه و سیل گران تکمین ازین در برانه گرم . و صاحب سے بود جان
 سبزه زیر سنگ زانشو و نا عا فر . و زبان عرض حال تا تکمین گران سنگش . و گران قدر و گران پایه و
 و گران سایه کتابه از مردم عالیقدر بلند مرتبه و بعضی گویند گران سایه کتابه از دولت فیاضی که زود
 انتقال کند از جان و دگر گویند که که حضور او خوب نباشد سے گران قدران بنابر مذ صاحب سبب
 میزان . و بر گ کاه کے ابن ربانی تواند شد . و نظمی سے جو دریا تکمیل گران سایه . و همانا که
 چون کان گران پایه . و گری . و بنی گری . و دست گرای . و گرای . و گرای . و راه گرای
 گران سرفشت مثل و نیز کتابه از مردم کامل و قبل گران سیرین و گران پایه مثل و نش سے از
 گران خیران خواب صبح فضل کل باشد . و بر سه خوابی که بیداری از او مشت شود . و گران پایه کتابه
 بسیار داشته باشد و هر چیز نفس و قوی نظمی سے بهر روشنی که در کار دهر . و بنا کرد چندین گران پایه شهر
 وید زست گی گران پایه . و سبزه در سبزه سایه در سایه . و گران خوار سے بر خوار سیف الدین سبزه
 سے بجز خوار است و در تو که کرد . و جگر خوار سے بنابر شکسته . و که کتابه کتابه از دیر کرد بخت گیر
 و کند در کار و خبر و ثبات و زرد گران دود کتابه از بر سایه و نرم گران دست اما کار ا بر کند
 گران کتابه کتابه از مردم آرمیده و تکمین مقابل سببتان . و بعضی گویند که که در زنگ حکم

خصم از جا زود و ثبات قدم داشته باشد مزا صاحب سے و دیده بود و عالم سبکنا سے من چکران
 یکا بے درد تو پایدارم کرد و گرا بخوی کنا به از مخالفت و ناساز و بر نقیاس گران بودن خوی خیرت شیخ
 سے از سبکه ترا خوی بقتاق گرانست و بقدر متاع کسر بازار تو جانت که اگر چشم مرادف شو چشم
 گران نظر آنکه از روی ناز و بخت از گوشه چشم بر دم می نگرستد باشد که خواب آنکه خوابش سنگین باشد
 و در بیدار گردد و در تعریف چشم و ترکان مستعمل پسین در تیغ لنگر دار گذشت و انصاف مزا صاحب سے
 رخساره گلگونگ تو پر دم جو است و چون چشم گران خواب تو بیمار نباشد که اگر انگوش کنایه از مردم
 ویرش و بر نقیاس گران شدن گوش تا نیرس و شور بود غیبت باران شنید نم باشد گوش من گران
 و بغیرا دم رسیده و گران کسر و گران مغز کنایه از است و مخمور و جاہل و تکبر میر خسرو سے شاه گران
 سر زنی خوش اثر و با و و بادش گران بسر و سفای سے زین باده ترا در گانت و تو فاعل
 مغز تو ازین نثار گرانست و تو فاعل و گران کب کنا به از همک و بخیل گران چون آدم گران آدمی گران
 آفت گری - حلوا گران - حمایت گران - آفرین گران - اطاعت گران - بیدار گران - بولا گران - بجان گران - آتش گران
 اشتنا گران - آب باز - آینه گران - ابریشم گران - بریشم گران - اکسیر گران - انکشت گران - دره گران - افسون گران - ریشا گران
 باز گران - بانجی گران - افشره گران - تلگ - بالان گران - برده گران - بردار گران - تدبیر گران - ترم گران - تفت گران - بصر گران
 صورت گران - تعظیم گران - تماشاک گران - توامع گران - تیر گران - تیغ گران - تمشیر گران - ناک گران - ستاین گران
 رحمت گران - جادو گران - جولان گران - تمثال گران - چاره گران - جالنگر - جنج گران - چشم گران - جبک گران - چمن گران
 غلبت گری - خصوصت گران - خفا گران - خورگ - خورش گران - خوالیک - خواش گری - دلو گران - داغ گران - دانش گران
 گذارش گران - کدارش گران - نوارش گران - تاراج گران - تکار گران - نظاره گران - نصیحت گران - تورا گران - سیاه گران
 فروز گران - دیانت گران - دنوار گران - دعا گران - دعوی گران - دوانک - دو تیکو - دیا گران - دیوار گران - میش گران - رخ گران
 سینه گران - سودا گران - سوان گران - سیاست گران - سیه گران - سیم گران - شانز گران - روغن گران - ریاضت گران - ریخت گران
 زر گران - زرد گران - فتنه گران - بستم گران - بستمکاری - بستمکار - رفو گران - رود گران - روستای گران
 روشن گران - جیقل گران - زده گران - زنجیر گران - زور گران - زیب گران - زمین گران - سازگار - ساز گران - آبن گران - بس گران
 ساعت گران - شبیهت گران - پیش گران - نبی نایب - ددگار سے گفتنی زده لطف که سلی سگ است چشم من
 او دیگر با توام و ملافتی یزدی طے با وجود برزه گران سے با که مردم نیست جفت و کسر بازار
 دوران که آدم گری - است لبرز متاع فتنه دهان سپهر و یکند گو یا نشد در روز استمان افکاری
 بر مغزی سے جوان و پیر سزد افزین گران چون و سال نخت جوانم عقل دورش پیر و عجب الہی طے
 سے همه خیل بود عالی بکدری و بفرمان بر باد اگان گری و نظای سے تر با واد است بیدار گران
 تو میزان ترا در از روی زر و ملا بشریف سے از که خونم طلبه نخت که در کشتن عشق دوست بیدار گران
 تیغ مستم طاهر نیت و فرد سے بغیر بود خنبر بود لاد گران که سازد در بند و غل و تبر و کلیم سے

انقدر بچکان که در کزخم ماست + در دکان سحج بکاگر نبود + طنز سے یہ بکاگر کشن یا یہ داواہ سپهر +
 ز فولاد ہسم جو ہر تیغ ہر + جہراغان ز ہر گل ہر گل سے + کز قہ بکف برگ لشکری + گران بودن ہمار
 کتاب از مشرف بروگ بودن نصرت سے پروانہ تا دم صبح مشکل کہ زندہ ماند + بیدار باش سے
 شمع بیاگر است + گران کردن زرخ م حسین شامی سے لادن امروز کس سخن خورد + بک زرخ سخن
 گران کردم + گرانے مقابل ارزنے در زرخ و مقابل سبکے در وزن ہزار صاحب سے بے نقش
 شو کہ آید روئے آن نگار + از طوطیان گرانے زنگار میکشد + و جز سے ناگوار و مکردہ و نمونی گران
 بودن تخانے نیز آورده اند و ہر تقدیر مجازت شمع شیراز سے گرانے پیش شمع آید + جز شمش
 اندر میان جمع کیش + گریب بید ز سے از بید کہ بر گاہیش + پتہ گریب ماند و چشم دار و دوا ہر بید
 مشک ہم گویند ماطنرا سے کرد و ہر سر شاخ در صد گریب بید + بلبل از ستے کل شیوہ شمشاد
 بانوی از بید سفیدہ گاہ کہ گل ان بہ پتہ گریب میماند آن را بید طبری ہسم گویند و جز سے باشد شمشاد
 سر گریب کہ از بید مشک برایہ داز ان عرق گیرند و جز سے گریب بید از کل لعل و سپید + گریب مشکین
 شدہ در مشک بید + موقلے سلیم سے با جز ہاش روہ چون بچین از ہر + گریب بید میاد کہ ولت را
 بہ برد + در نسخہ مخلص خیری است مانند صمغ کہ از درخت بید ہسم رسد مرزا عبد الغنی قبول سے جز
 افشا ندہ از بس دلبر عطاردین بر خود + شمیم گریب بید ازین ہوش سے آید + گریب خلافت نخل مسیح
 کاشی سے گریب شاہ نامہ را تقریت کند + خون بلنگ جریخ خورد گریب خلافت + گریب مشکین
 و گریب زیاد زباز سے تاز سے و دال علامی در این اگریب زباز سے گریب تراوش سنی جانور است گریب آسختی
 بر گزردوی دپوزاد و در از تر از جمیع اقسام اوسا تراخی کریدہ تر بود ان جلیدہ سفیدہ و آئیر است ان
 جانور در زبرد دم نافہ دار و باندازہ جو خرد و عوف سے بسیر مرغ جاہ تو آہوان حرم + ہر دور سفر ظن
 تو گریب ہی زیاد + گریب چشم کوہ چشم نظامی سے در کربکی سے گریب چشم + جو شیران در ہر فرد آورده
 چشم + گریب سان بسین ہبلہ و گریب شاہ بشین محمد و گریب گون بکاف دوم نیز فارس کے کتابہ از عیال
 و کارجہ جہای کہ گریب در گفن ہوش میکند مشاہدہ گردیدہ باشد گریب براق لغت سے ہر مودہ ز سے
 از گریب کہ موہے ہر نش نسبت بگریب + دیگر طبعہ و براق ہشد سلیم سے حریف شاہ سوار سے کہ میواند
 شدہ + کہ ہست شیر طلک گریب براق لورا + گریب در انبان دشتن و کردن و فرو شدن و گریب در فعل
 دشتن کتابہ از مکروہ جلیہ کردن از سے سے طبع گریب در انبان زد شدہ + جو فعل امروز با سک
 در جوال است + شدہ انکہ دشمن تو دشت گریب در انبان + کنون کہیت کہ با سک فرو شود و جوال +
 کمال اسمعیل سے بیدار نہ سر خلافت دار و در سر + از ہر جہ گریب در فعل میدارد + گریب از نعل فکندن
 داند ارضن افشای راز کردن کمال اسمعیل سے خود نمیدازم از نعل گریب + گریب از ہر جہ سے ہوش و جاز
 فلکی شردنے + غرولیش ما از نعل گریب فکندہ از نعل + موعده شش را جل کرک فکندہ و رکطہ + گریب در

سنتا
 حاجی
 زینت
 بندرین
 گریب
 ہین
 و اگر

گربه در نماندن آن کردن گنایه از غایت نخل و مساک کردن گربه در شلوار کردن و به پنهان کردن کنایه از رسوا
 کردن سفای سے خار در کون خرننگ اقارب نهم پیر پیر لے جو ترا گربه به تنبان نکتم به طاعن رضا
 در طلبگاه بمرزا علاء الدین محمد شہرستانی نوشته سے کا مکار اور جب العوض رہے را کوشش کن به بین کہ
 جو نم کرده آخر گربه در شلوار گاہ به گرد با لکسر ہر چیز بندہ در عموماً و خیمہ گرد خصوصاً و در دوی علی و فراسم
 و نجوم چون اشش کرد نظامی سے بر آگہ نے اشش کرد بود به جو دید اندران کان گوگرد بود به
 کرد کوہ نام کوہی در ولایت مازندران گردشت زعی از قبضہ کمان و گرفتن آن ملاطرت سے اگر قبضہ
 شہر بود کردشت به وہ نادکش و لو خصم و دشت به در تعریف ملا سے جاہل سے بود لیفہ اش
 با سیاہی درشت به دو تیش زنبق قلم کردشت به گرد باش و گرد بالین نوسے از بالین خرد شکل
 کماج کہ وقت و کشیدن زیر رخسار گذارند و از در عرف منہ کل یکہ گویند میر می شیراز سے سے
 زخمد اشش کہ مراد او مالش به بے آسائش دل گرد باش به خان آرزو سے دارد آرام دل برود
 جنون به پند داغ گرد بالین است به گرد و در بضم راز یوریت و بعضی گویند عقد مردار به کہ زنان
 بر گرد و سے بندہ اشرف سے گلشن حسن نواز اب گہر سیر است به گلورد چاہ زخمد ان ترا
 دولابست به گرد ان استخوان ران کہ بران گوشت بسیار بود و نیز کنایہ از عیش و رفاه مسعود سلمان
 سے چون دو لے بنود مر مٹھی خورد به بے کردہ شگفت نمود است گردان به طہر سے سے
 خرابکہ عشق را ستر ایم به از ستر با پای گرد ایم به گرد بازو آنکہ پری گوشت و ردی بنا به بود کہ بستے
 و کو سے دست و باشش نوہار باشد گو یا آنرا بر جیح خراط دست کردہ اند نظامی سے سید گوہ
 گرد بازو منم به کران کوہ را ہم ترا زو منم به گرد گریبان بیزہن و یک تہی کہ تبار سے سریال
 خوانند غزالی مشہدی سے ما با وہ ایم گرد گریبان ما خم است به داریم نشان کہ در عالم درو کم است
 گرد و خمر کا غنہ سے گرد کہ دعا بران نوشته پنج برستون خانہ استوار کنند باز بر خاک پاشنگ
 پنهان نمایند، مردم گر بخند باز آید گویند فلاسے گرد نامہ کردہ است سلیم سے گر کین ز جفای زمانہ
 ممکن نیست به کجا ایم کہ خورشید گرد نامہ ماست به دانش سے با و مراد او نویدی کہ گشتے ام به
 بیرون از گرد نامہ گرد اب میرود به فیض سے خیر سے طرب نہ چاہے کہ از تو در من است به
 زمین گرد نامہ نام تو بیرون نوشته اند به گرد پای جوش گردین کنایہ از سرد کم و ہرزہ گردین
 و بعضی یعنی رسوا گردین آوردہ اند مولی معونے سے پیش ازین گرد پای جوش کردہ کہ من
 آمد ز رند میوارم به بے نیکو سے گرد پایہ جوش به بے کشتن تو در یاد دل کردی به نظامی سے
 شب زان جوش پایہ سنج نکذشت به ہمہ شب گرد ہائے جوش میکت به گرد پچ کردن
 و گرد کردن و آوردن و گرفتن جمع کردن و در بعضی تصرف خود آوردن شرف سے فلک
 بطالع ما چون گطلہ ساز بود به کہ میکہ ہم از بہر خاک سامان کردہ به گرد سر کے گردین و شدن

در وقت دتباگر و کس دیگری کسی رفتن بمنی صدقہ و قربان شدن در نقیاس گرد فلان و گرد فلان بجز مردم
 و گرد فلان صدقہ و قربان شوم فونی بزوی سے داد چشمش یکدوسیب عشوہ تار شوم و گرد پارس
 کہ مردم را طیبی میکند و سے من بگر و ختہ بزم کلانش گرضا و رید و صندہ بر بردت آفتاب خاور
 و عید سے گرد آن طفل نو آموزم کہ در مشق جفا و تیرا بر سینه ام غیر مگر میرند و مردم گرد سرت گرد
 لشتر سے از من تمام و نیم حرف مر لشتر کہ خاطر خواه است و کفنی بیز و وز سہ کوی اور حید و
 غوغا کن بگرد سرت چون میرود و مزا صاحب سے ماو سیران زلف و پرنیشا نے غوبت و
 گرد سیر این تمام شود صبح وطن و چہ سے آری بگردش نفس و چشم شہلا را و محرک نیت حاجت
 گرد سگردیدن مارا و میر سے گرد در دامن آن نازین دستم میر و گرد مردم قامت موزون
 اور چون قبا و قبول سے ہر کہ چشم سید را دیدہ است و بچونرکان گرد او گردیدہ است و
 گرد کاری کشتن کتابہ از مباشر کاری شدن حکیم اسے سے بے گرد آئین خوبان بگرد و کہ کن را کند
 سست و رخسار زرد و گردہ گاہ باضم کے بودن گردہ کہ عبارت از کمر است خودی سے
 سخن را ببار است از تاج زر و ہمان گردہ گامش بزرین کمر و گرداب و گرداب ترجمہ و رطلہ سفود
 ناف کا چشم عقدہ از تشبہات اوست نظامی خسرو شیرین سے ضامنہ اجوائید بای بسنگ
 قد کشتہ دران گرداب تک و نظامی را با سایش رسائے و بخشی و بخشایش رسائے و نایت سے
 از بدایع کہ تو دار بے بچی نیت اگر و دانی عقدہ گرداب است مرجان و تنہا سے بریاسر و قدش عکس اگر
 اندازد از تائیش و مثال طوق قر سے خشک ناز چشم گردایش و مزا صاحب سے رو ششم شد تنگ
 چشمی لازم جمعیت است و برکت دریا جو دیدم کاسہ گرداب را و سلیم سے بطفلی دایہ گردون دران
 آب و بریدہ ناف لو باناف گرداب و نرکان من و طبع ز خوات بخورد و خواص خون سفزہ گرداب
 بخورد و گرد خون میرزا صاحب سے دل خوردن است قسم از گرد خون صیخ و از گرد خون
 جو بر کار دانا ام و طہر سے سے ہر طرف چون آسمان صد گرد خون است و چون کہ کے گوش خون
 گشتر است و گرد کان برگینہ کتابہ از ناباید اسے نبات شیخ شیراز سے بر تو نیکان بگردہ کہ بیادش
 بہ است و تربیت ناہل با چون گرد کان برگینہ است و گرداب و معروف و با لفظ عیدن ستم
 مزا بیدل سے جلاییدہ اند شاخ غولان خیال و گرداب کے کہ پشت دل امی عید و گرد بر لقمہ عید
 افراز بھار ان کہ بہ ان جو بہار سوراخ کند در آن ترجمہ مشق سے سینی سے توان جو ارہ نما سے
 با سے بوسش کرد و اگر جو کرد براد بود و سر مارا و گردک سرے بکسر اول جائے کہ بر انو عروس
 دو ماد سازند و بر بے جملہ گویند در عطر قریب سے ہر طرف آرا مکاہ شاہ و ماد است شوخ و
 ہر طرف کرد کہ سے انو عروس دلبریت و گردینی کتابہ از آبدار کے صفائی در اید مزا صاحب
 سے در نقطہ خاکت نہان کز خری است و در پردہ این گردینی کبری است و گرد با لقمہ خاک

خاک عموماً خاک برنجینه که بناز سے آرزو بخار گویند خصوصاً وجاب خبر المذققین میفرماید فرق در بیان خاک
دیگر آنت که خاک در حالت اجتماع اطلاق می توان کرد و در وقت پراگندگی چنانچه در محبت در نور
نهادن گذشت مخفی مانند کربون جسمی را بسوزانند اجزای آن را می ریزد که بعد از احتراق از وی باقی می ماند آنرا
خاکستر گویند چون این اجزا تجزیه با دانه های خود جدا می گردند و باقی می ماند آنرا گویند
و گرد و مینی غسم دانه مجاز است خوارزمی در تعریف رطب سے ز تہای مکرر دے بل شست و زود
خون در دے بل شست و دہا فظ برون و نشاندن و در فتن و نشستن و دسترون و پاک کردن
نیشکن و در سیدن و نشاندن و نشستن مستعمل خواجہ شیراز سے در بیخ قافلہ عمر آجنان رقتہ و کگردن خان
بہرے و یاراز سے و بخت از دودہ کہ کشم خت سوسے دست و گیسوی جو کہ خاندان فرخشم و
مرزا صاحب سے بامید ی دل صد جاگ را در زلف او بستم و مان گرد عیسی از طره او سایہ میرود و خاکساران
از دل ماگرد کلفت میرند و در دیار کند آئینہ را روشن بخار و در نشان است مسلم کہ خبر دستی خرم و گرد
مجلت ز جبین پاک کتہ آئینہ را کہ سلیم سے جویش کرم سا کہ با بک برق سیرانکہ و آب تیغ گرد فتنہ و
آتش ببتانی و طہر سے سے خون ہر زین تازہ دے نشست و نشستہ ہرگز بخیر ما و بحد مکر سے
از دامن زمانہ بشویہ آب تیغ و گردے کہ از حوادث دوران نشستہ است و زلالی بسیاری سے چون
سرایش روت نہ دے شب از گرداہ و ہر جا رو بہ تریب استان انداختہ است و در پیش
جواز گردن شب طرہ بر افتانہ یار و زانہ صبح گشت صورت ہر اشکار و ہر دہ بود و بگردن کلبا ہر نمود
و با مال بودن دشمن ملاحظہ سے ہوا از عکس کلبا سرخ در دست ہند و کشمیر و پیش مگرد است
مرزا صاحب سے در فتن تو دل خاکسار رفت مگرد و نہ سے ہر شکیب در رفت مگرد و دینی گردش
و گردین چون مگرد آوردن و گرد کردن سعادین قسم سے رسد چون نوبت جام می از جانے جنبہ و
مگرد و مگرد گشتگی پانہ را ہر دینی گردنہ و چون باد مگرد و بیودہ گرد و ہرزہ گرد و دگرد و باز گرد
مگرد و بوستان مگرد و برینان مگرد و چمن مگرد و خار مگرد و دناکہ گرد و روز گرد و کوجہ گرد و شکر گرد
گرد و آوردن اجزای سے ہمان خاک بر آوردن گرد و شبیدہ کا ہا ہین است کہ گرد را در حالت گشتی
برین مانہ دینر سب و خاطر وغیرہ کہ بر روے خاک غلطک نیز نہ گویند کردہ میکند از اہل زبان تحقیق
بوستہ گرد کردن ظہور کردن سالک فردینی سے عیار آشنائے در نظر است و مکن در راہ
چشم سے تو تیا کردہ صاحب سے بجا کمال حوادث با سازیر فلک و ہر بیان گفت کرد
مکن و مکر زبان بہت کہ ہر حالش در تذکرہ نصیر آبادی مذکور است سے گرد باد آسادرین
ویرانہ گردے یکشم و نقش با ہم خواہد ماند از بار زمین و دینچین در گرد بودن مگر می بازار در داغ
آن گویند حمام ظانی در گرد است سے مردم بسیار سے نسل سے آئینہ وہ کان ظانی مگرد و
مردم بسیار خرد و زود رفت میکند مگرد و خان چہر سیدین شکل است مگرد و در غیر فتن تیسر

در دوت خان و صبح سے جست برقی رشده خاک لشتان چشم و باربان تیر بار کجا خواهد کرد
 بر مثال پوشیده منت که درین بیت نیز همان معنی ظهور کردن مستعد میشود و مثال صبح این بیت مرزا
 صاحب است سے چنین که سرکنش ارشست من بدون رفته است و بجزیم که جهان گرد میکند تیسرم
 گرد سرمد - گرد آرمو - گرد غلبت - گرد کلفت - گرد کدورت - گرد محبت - گرد شب - گرد وادش
 گرد آفتاب - گرد عبیر - گرد ماه - گرد فتنه - گرد زنجیر - گرد نمی - گردی و دودی این مثل است یعنی این
 در فصل کاف تازے گشت غزیری گوید سے شدت تیردے من از کوی تو گردی و اینجا است
 وجه مثل گردی و دودی و در گرد دینے نیتند گردانیدن از خبری کنایه از اثر نماندن کلیم سے جان خواهم
 بستے کام از عمل لب کرم و که گردے از تک با تے نماند در نکتہ است و گرد از رسم نکافتن خورد
 مرزا صاحب سے ز گرد سرمد نتوان دید در چشم کشد پیش و مگر این گرد انشکاف از رسم تیر فر کاش
 گرد آسپا خورد وہ است کنایه از آنست که مردم چشمه خوار و حوام خوار است گرد و گرد کنایه از سبزه و خط
 نورسته گرد مشب کنایه از تار یکے شب سست در لفظ گرد رفت گرد آفتاب گرد ماه بر تو ماه سست
 در لفظ گرد رفت بخار سے که در بر تو آفتاب که از روزنه بر جا کفند طاهر گرد و آواز تباری هزاره
 خوانند گرد نمی کنایه از آنجا که صفای مراد مرزا صاحب سے در لفظ خاکت نمان گرد خیری است
 در برده این گرد نمی گهرے است و گرد سرمد سست گرد از نیم نکافتن نعلم اید گرد پوش و گرد ناک
 و گرد و گرد آلوده معروف و پسین کنایه از شخصی که اسباب و اموال دنیا را حاصل باشد از بیجا است
 که گرد آلوده سازد کنایه از اسباب و اموال دنیا و کے و ہم گرد آلوده است کنایه از چیزی سے
 از اسباب مذکور داده رخصت ساخت آورده اند صاحب سے متواز جنبش فرکان گرد آلوده و غافل
 که تیغ خاکساران بخت لنگر درے رفته و نظای سے جهان گرد از خوب خود گرد ناک و بندر چه از هر یک
 منت خاک و طالب بیله سے فنا که مردم کافر در حجت ما و بر نمیدرود گرد پوش سست آید
 گرد چیزی دیدن نموده چیزی سے دیدن سے گرد و از نکتہ ان قیامت دیدہ است و مرکز صاحب
 از تو نشیند است کفار ترا و گرد خوردن یعنی گرد آلود شدن مرزا صاحب سے بخورد گرد و غبت
 محل لیلے در دشت و غیبت فر عشق تما سے در غموزا و گردش حاصل بلصدر گرد دیدن چون
 گردش برق - گردش چشم و نظر و فرکان و گردش رنگ شکست رنگ و گردش قرعہ کنایه از غلبان
 قرعہ گردش باین کنایه از تغییر دادن صاحب بیمار او بعضی گردش چشم یعنی زمین و بعضی قبه توجه
 نیز کرده اند آت گردش - آفتاب گردش - ابر گردش - باد شاه گردش - غلام گردش چشم
 گردش - سال گردش - تنها سے چشم بیمار کے ذوق عبادت دارد و گردش رنگ بود
 گردش باین مشب و فیض سے غافل کنایه سے چشم بر رنگ و گردش قرعہ سے
 نیز تک و دانش سے با مال زیک گردش فرکان تو گردم و پیسنده که محتاج یکران تو گردم

تو کردم با طاقا ستم خسته سنے سے بیک کرشمہ چہ استیر و روانہ چہ بگوش نظر او زرد کار جہ منت
 محو استحق شوکت سے زچرخ نشین جولان شکستہ زود سے آید ۴۰ بہ خرمین دانہ ام را گوش برق ایسا باشد
 گوش بالین مبارک یا دپار ترا ۴ گردان ۴ تیر گردانی ۴ لب گردان ۴ بلا گردان ۴ جلا گردان ۴ دستگردان
 رو گردان ۴ سبوح گردان ۴ گردان لباس در محبت لباس بیاید گوش بالین شب جمعه رسم دلا است
 در شب جمعه بگرم سہا باشند و صلا بیرون می خوانند بل آزار شکن بود میدانہ از سے روز نیکه و بیرون
 اگر چه می نکتے ۴ کہ رسم نیست شب جمعه گوش بالین ۴ گردان ترجمہ جید و عنق و رقبہ و عقبہ سین انصاف
 و ماشورہ حاج شوشہ عجم ۴ بمع کافوری شاخ شکوفہ درخت کافور دستہ حاج حسن مطح ۴ بیاض سحر
 صبح قیامت صبح محشر صبح روشن از تشبہات دوست سے ماشورہ گردنت سفید است جو علاج ۴ کتار
 کہ تازلف بروی پیچہ ۴ بازرگ من آن کہ دست در گردن کرده ۴ در گوش آید ہوس شوشہ عجم ۴
 آن زلف کسینہ چو اردو تاب تو ز پیچندہ بران درخت کافور شین ۴ تا نیر سے کم نیست گوش
 ز بنا گوش در صفا ۴ با بی نطبخ نہ حسن مطحش ۴ خان آرزو سے جلوه تاز سحر گردن او در طلوع ۴ بر طرف
 دست دعای تبار خاست ۴ یراہی سے خوش آید گردن دستہ علاج ۴ بر بردان بان آید می
 سولانا سے اختر از ارض خورشید است زرین جہرہ ام ۴ مدشنا ترا شیخ کافور است سین گوش
 مدد صاحب سے نیت گریح قیامت گوش چون دید ۴ می بر دجون نامہ در نظارہ اش بے
 اختیار ۴ و صاف بینی و لطیف دوسے در غبت و بالفظ دراز کردن و بلند کردن و سراز کردن
 و در حقن ۴ کشیدن ۴ دکشادن ۴ و بالین مستعمل مدد صاحب مصرع کردن دعو نایہ چون ۴ منت
 از حقن ۴ نطامی سے نیکان شمشیر روشن گزار ۴ گردن کتے کردہ گردن فراز ۴ جو ضم تو سے دید
 گردن کشارہ ۴ بکفر است با دین گردن نہادہ ۴ اے مرد جان داد خدا بیدل سے گردن ایجا کردہ ہوا تو
 بالہ ۴ جلوه طاقوس اعتبار غار صاحب ۴ اگر جہ تیغ شہادت بلند پر عاز است ۴ ز سے عجز
 شمشاد گزنی دواز کینہ ۴ نظم سے ۴ گردن رغبت کنش بر فرس زرین جو جمع ۴ این گل تشش
 کہ پرسزد کہ تر با ن سوخت ۴ و گردن فلان یعنی وبال گردن او تا نیر سے ہر چند کل مسلم خواب کنش
 است ۴ اگر چہ میشود تو خوش گردنت ۴ لا اوری سے سابق کہین تو طورین است ۴ اگر غلط لفت
 ام گردن من ۴ نختہ گردن ۴ خوش گردن ۴ گردن گردن حافظ سے شینہ ام کہ سکان را فوادہ می بینی
 چرا گردن حافظ میکنے رسنے ۴ در گردن افتادن و برگردن افتادن یعنی در دیش اولہ ہر سے
 سے بے هیچ اختیار من این جاگز ای شیخ ۴ در گردنم فسادہ بانندہ دوا ۴ گردن سحر ۴ گردن شینہ
 مصطلح است صاحب سے نیک کہ انتم ز تحت سلطت چون در نماز اتم ۴ جو آید گردن مینا کف مالک
 ز قایم من ۴ گردان لیلون ۴ گردن لہنہ صق ۴ گردن نرم کردن و شمعان و جوب و نرم کردن و عنق
 گردن و گردن کجا کردن ۴ گردن سخن و گردن ہم کردن ۴ گردن سندان ۴ گردن کتے ۴ گردن سحر ۴ گردن

در این مقابل کردن تا فنن بودیم در نقطه نم و اول در تیغ باریدن گذشت حافظه من که سرد در نیادرم
 به دکن + گروم زیرا برست است + و یکے از قد ما گوید سے نشود واضح بعد و هرگز به اگر چه برهان
 کند مسکن + باز کنجشک را خود تابع + شیر و باه را نهد کردن + مزا صاحب سے بیش دریا چه
 ضرور است کم کردن کج + نکه فانج به می آب چو شمشیر شوم + کردن رعنا غزالان را کند خط جرب
 نرم + نے بناخن بکنند مور ضعیف شیر را + می تراودے کلون زرگ در شیر ما + پیش خشم
 کردن خود خشم کند نشیند ما + خواجه جمال الدین سلمان سے کرده ام نرم بغران تو کردن چون شمع
 جلگه من که بغران تو سرد بازم + لودھی سے کردن کنده نرم بغر یاد و بنارسے + اورا جیہ است
 باکراہ کبیرہ + کرد خاریدن کردن بناخن خاریدن کنایه از بمانه آوردن و در یک کردن صاحب
 سے کرنا بتوانے باز کردن کار محتاجان + جو بیکاران بناخن کردن خود انخارا نجا + بروکے
 معنوی سے نقد جان بکوی که ایام بنیا + کردن مخار خواجه که و است دادلی + کردن شمشیر
 خاریدن قرار کشته شدن خود دادن نظامی سے غرور جو آنے بران اردت + که کردن شمشیر
 من خاروت + گردش از موبار کتر است کردن بار یک کنایه از طایم و موار صاحب سے
 حسن تولاد بود کردن بار یک انجا + تیز سے تیغ جو هر چه تواند کردن + و با کردن از موبار کتر کند
 کنایه از کمال اعانت و لفظ و استغن در مقام عدم عمدت ار و اکراه مستعمل طبر سے سکنش کو تیغ
 برگردگ کردن تماشا کن + ز موبار کتر دوز بر تعیش کردن دارم + مزا صاحب سے کردن دارم
 از موبار کتر میان بار کتر + سحری هم اگر بر دار بار میکشی + در طینت طایم من غیت سرکش + بار کتر
 ز موبار کتر میانت کردن + برانے سے ثابت بسیار باشد حکم کش بسیار را + کردن بار یک
 و در رشته پیش جو ہے + کردن شتر کنایه از میان بحر الدین بیلقانے سے برگردن شتر از سر
 ز کشته + برانے سے پیل که خشم خصم فرسای + کردن بنه نام زیور سے گرا بدن قلب آن
 استاورده کے سے بند لگان چان چون کردن بنه + نوجون یا تورت کسرخ اندر میان + کردن فرزند
 کنایه از مردم زیبا و خوش شکل و لاورد در دانه خواجه نظامی سے غلامان همه کردن افراخته +
 یکایک همه نرم راسخ + کردن فراز کردن کش مثله و نیز کنایه از متکبر در کش کردن شیخ فخری
 سے کردن شیخی ہے میا چشم + که خواہ طایم شد این زیرویم + شیخ شراز سے کردن کنایه
 گبر و تصور + نه عذر آوردن از اماند به جو به سر بار نشان کردن فراز + در گاه او بر زمین نیاز +
 کردن زن سیاف که در عرف حال جلا و گویند نظامی سے تو نیز از نهم بار کردن زد و شش +
 ز کردن زمان برینار سے خوش + کردن سنگن اطلاق آن بر سیاف و غیر سیاف نیز آمده
 کردن گاه بعضے گویند نام حاکم از ایران در راه کوه سطر و بعضے گویند راه که بریند سے کوه واقع
 شود از کردن هم خوانند درین اقوی است تاثیر سے از در کوشش دل حسرت نصیان خسته است

خسته است + راه گردون کاہ رخ نایب حرامی لبتہ است + کیم درید سب سے چو پار سایہ گردون نہادہ
گردون گاہ را شش او قنادہ + گردون کنایہ از ریاست و شجاعت نظامی سے زینے کا چین
گردونہا کند + فرشتہ بناوا فریہا کند + دورین تامل است زیرا کہ گردونے بکافت تازی کہ یعنی عمل
صالح است نیز درست میشود بلکہ معنی صحیح است چنانچہ در لفظ تفسیرین کہ نشت و نیز نو سے از ضرب
دست کہ برگردون گنا بکاران زنده و بالفظ زون + خوردن بستم سلیم سے پیش مرغان کرمان قہ سرد
نسبت کند + طوق قہری بشکنہ از بس دقتش گردونے + شرف سے مجلس ارادے کند چون چشم
بازی گوشش او + مجوز داز دست تیا بے حراے گردونے + گردون ایمان مرکب از گرد و شمشیر گردون
دون کہ کلمہ نسبت است و طلس نیلوز از تشبہات است طحا سے چون سیدیلو گردون برگ
عیش او + جمع سازد خوش را از بہ عزت غنچه وار + سلمان سے پرے قدر تو کز اگہ گنجد شش
در سر + قبای طلس گردون کند کلمہ اری + ذوقے از ارباب کہ باز برگ دو پہا بہ ان کشند و از
دروغ نہ دستان جگرہ و ریکہ خوانند و حید در تو عین عواب ساز سے جز آن کہ ز در فتنہ گردون
براه + ندیدیم گردندہ گردون زاہ + خواجہ نظامی سے بکوہ و بجز اسخے در رخ + بایش گردون
کشیدند گنج + یعنی بابہ ارباب مجاز است گردون سوار گردون نورد گردون سیر سورت
صائب سے ہر چند بابہ تو بلند او قنادہ است + فافل مشورناہ گردون نورد من + مانند بزمین کسی
بطیت خاکسار آہ + کہ عیسے ازہ افاد کے گردون سوار کہ + گردون گرسے کنایہ از خطاب
علو تر تھے یا انکہ گردون بکلام او گردون نظامی سے سیر گردان شاہ گردون کرے + ز بر کار
مرکب تھے کر دہاے + گردون بناہ انکہ گردون بناہ دندہ اوست یا انکہ گردون باد سے بناہ
جمال الدین سلمان سے ابو شاہ ملک پرورد اور گردون بناہ + سایہ بزدان شکوہ سلطنت
دلشاد شاہ + گردون بہت کنایہ از بے بہت صائب سے موج مکن نیت بے دریا شود ہرت
پذیر + الہ اعوشش گردون میان بے اہ نیت + گردون تک مرکب بزرگ میر خسرو سے
گردون زانمہ گردون مکان + پھر از رصد پانہ گردان + گردون سرشت کنایہ از مشکوہ خویز
دردیایہ گردون بای + بجز و خوام دالہ ہرے سے بے نیاز سے زبزرگے تو ان حاصل کردہ
طی این وہ تو ان کرد بگردون بای + خان آرزو میفرماندہ درین نظر است بر وجہ اول انکہ این لفظ
بگوشش بسیار ناہنناست کو بر زبان منہل باشد دویم انکہ اگر معنی ما خود باشد بہت مستند بے سنی
مض سے شود ہر چند فی حد ذاتہ معنی نثار دگر دقتیکہ گردون ہے یعنی گردون با بچی بود کہ کنایہ از طلبہ
رتبگی و بزرگیت لیکن برین معنی ہم چاہے توجہ است قابل گردون کنان + گردون رکاب و
گردون سیر در صفات بادشاہان استمل میر مزی سے کوزیر سیر بارہ دور گردون کا ہی برگ
باشد گئے زبزرگانے + تو گردون و سیراہ حد دست دارے کہ سیراہ سیراہ گردون کمانے

گردون شکاف چرخ که گردون را بشکافند دین او عاست خواجه نظام سے زغریذ کو کس
گردون شکاف + زمین را در افکنده بخش نیاف + ظاهر آنست که میفرمود در افکند بخش نیاف
اما اگر نسخه اصل چنین باشد که زغریذ آن کوس گردون شکاف پس فاعل بخش افکنده آن کوس
بود بر تقدیر اول فاعل در افکنده بخش دور افکنده یعنی دور افکنده شده باشد کرده بافتخ متجان بهلوان
و کرده بو سبب در وقت گشتن گرفتن خاک مالیده بر بدن و این از اهل زبان به تحقیق بو سبب میری است
سے کرده بو سبب دیگر صفت است + باز شکاف گشتن است حرفان نویسی + و در اصطلاح
نقاشان و مصوران خاک و در مرآت المصطلحات مگر در لغت همان کاخذ سوزن زده و بالفاظ برداشتن
مستعمل است و شد عبار آلوده خطر دیکه چون کنار تو نه حسن گوئی کرده بر میسر اردو
رخسار تو + ماطنرا سے اگر خاک منی قلم در گشتن + زدنت نجف کرده برداشتن + و لکن
تو عی ازمان که تازے رغیف گویند و جود و عیب آنست نظامی سے همان کرده تخریج و بیخ
از و بخت شد کرده کرده بز + گرد و بی بیفته گردیده گشته چون حل گردیده و حل گشته گردیدن
دور کردن جرح زدن و مطالبه نمودن چون گردیدن در کتاب و ورق و ورق گشتن آن را گردیدن
سال گشتن سال شروع شد ل نو گردیدن رنگ گشتن رنگ و رونق و روح و گرمی با در چون
گردیدن دکان و خانچه گویند خانه در گردیدن است و بخانه و حمام در گردیدن است سند خانه گردیدن
در باشند در گذشت و طنرا سے تار حشمت طرف میخاها در گوش است + تکریمات مورد
اینجا شراب اینجا شراب + به تحت سلطنت چون تحت زده + از و نقش شهبان چون مهره در گرد
گویند سلسله فلان چرخ کرده آمده است یعنی ردنی بهر ساند است صالح هر دے سے جان خرین را و کرده
در آمده است + سلسله عشق لبا بر کرده آمده است + از گرد افکندن از ردنی افکندن طنرا سے
دکانه سیند ربنان نیت غیر از ناله + بے خان از گردے افکند دکان آسیا + کز و گزده باضم
سلاهی سوزف گردون شکن و سرگرا سے شست نمی از صفات است و منسوب اسم و بالفظ
زده مستعمل میریزے سے شیب مقربه اکنون نیابت است خزانة زکرامت زبان و تیغ شتم
زال + جو ز شست نمی را بگرداند دست + نه از مغز گوید بگرد شست نمی + گز و عصبی کنایه
زده حیوانات گز بردار و ذوق خاص که گز سلاطین با خود دارند گرس باضم ترجمه جوع گرس
ترجمه جالغ برین تقدیر کلمه درین ترکیب به نسبت باشد مثل نش نشنه که یعنی عطش
و عطشان است و گرسنه یعنی دردم نیز آمده و این نویسی از تصرف است و بهر تقدیر که تخفیف
آن است یعنی طمره سے صبا بگشتن کیما کرت که از افند + سخن با چه که بوسے بگشتگان بار
میرچی شیراز سے غریبه که این صفا مان + محب نیت که گرس بر ما میرود + و نوی یعنی
گفته اند درین بیت ماطنرا یعنی سے گرسنه آمده و نا خورد و چون گز شست + بهر حیف که آن

کہ آن شوخ مانند بدم سیر که محاوره نشسته خون است نه گسسته خون از قلت تیغ بود ریز از محمد سید
 که از خصلت ایران و زبانان مقرر است که سب گریه را رسید و برین مست در کم تقاسمی که کشید و تیغ
 نجوم گسسته و عاصی نه است شتاق و خوان و برین معنیست در گسسته دل و گسسته چشم ملافا قسم
 مشهوره که سحر که گسسته چشمان دل خورد نشیدند و چراغ شد مشک مریخ و شیر زرشیدند و باقر
 کاشته که این گسسته چشمان که گسسته زرشیدند و سیر و خون باد بران لقمه که از خون تو گسسته و سحر
 کاشته که زگریم خوردن حلوا که بوسه نمودم نه گسسته چشم نیار و ازین نواله گذشت
 حسین ثنائی که طبر گسسته دلان کن و استخوان ریزه که خوان منت و حکیم کنای سیح
 زبان زبان چه کنی از رخت ضیافت حسن و گسسته دلی را بکن ضیافت حسن و گرفتن
 کسبترین مقابل که گسسته چشم از آنکه بر فن و ملاطفت بود بهت و مشتلم لازم و مستعدی برود آمد
 و بر نقیاس گریه و گریه بر گریه که گریه گریه بر گریه بر گریه بر گریه بر گریه بر گریه بر گریه
 خسروان و خانه مظلوم گریه و خوان و یعنی بر آوردن و کشیدن بصله از چون کلاب از کل
 گرفتن و روعن از با و لم گرفتن و دیوار چاه ملافا قسم مشهوری که گسسته چشم تو از آنکه کنه خاک
 چمن و میوان از کل آوردن با دام گرفت و محسن تاثیر نه نشوئی بر محزون خادم رود رود است
 آرد که بهار که بر دم بوسه از چاه میگردد و دند کردن و نه شدن چون گریه استخوان
 در مقام چشم نکوش آواز نفس در روز و در چشم در روز و در خانه بجزی بند اصابت
 گرفت خانه خورشید را بد و چراغ و سیر که ترا حال بر غدار گذشت و با کرد خانه از رخ
 اوروشن آینه که کیر در آفتاب بکل برون آینه و شیخ شیراز که تو ان جلی فرد بر دن استخوان
 درشت و بله شکم بد و چون گریه اندر تافت و گسسته شاید گرفتن بیل و جویر شد
 نشاید که گسسته بیل و شیخ او که که دل بر مشب زمین آناه بگیرد و زرد است
 شب نیره بر در راه بگیرد و محمد قلی سلیم که خورشید سبیل رشک ما ملاجی نیت و از ننگ سمر
 که آواز آب بگیرد و بگشند دام زلف و سحر چشمش ز میا و بیل گرفتن و دیگر
 آواز ببل را و بگریه که بافته در حریم وصل و بیود و چند حلقه زلفی در گرفته است و خوش
 مستی که چون کل در گلستان چسره کنایه و در آیم خاقل از دنبال چشم باغبان گریه و طاهر و ج
 در جهان را باب محبت نریز که جب بند و از متاع آفرینش چشم میکریم ما و شروع کردن
 چون که گرفتن دستا پیش گرفتن آفرین گرفتن و لغزین حکیم فردوسی که گرفته نفرین و بیایم
 بلان جام آورده جام بر و نفا که گرفته بر شهر آفرین که با تو با او سپهر برین
 ستاینه کان جله در بارگاه و ستایش گرفته بر بزم مشاه و مولوی هوشی که شرح آن گلام
 میکریم که از خبا که آن کتارده و در گرفتن نهال و درخت رشید و دانند و چون گرفتن و گرفتن

شاخ بار آوردن شاخ محمد رضا شمرے سے محبت را بس از قطع محبت لنبی کے باشند کہ شاخ
نخل بویہ سے بہ از اول نم گرد و شیخ افر سے تمنا در بہفت خاطر م سکن بلکیر و بہ نبال آرزو مدحا
درین گلشن نمے گیرد و آب گرفتن یعنی آب رسانیدن و خوردن گرفتن باران و نم کردن آب جزیرا
و عرق کردن محمد سلم سالم سے سستہ کہ مرگ فاضل خرابش گرفتہ است و یونان کہتہ است کہ آبش گرفتہ
است و مرزا صاحب سے از دست ترکان حوادث کجا رویم و مار میان باد یہ باران گرفتہ است
ابو طالب کلیم سے در باغ و در جریل زبردگی نداد و گوے نبال محبت من آب از بزرگت و مخلص کا
سے جو پاک از مکتبے سنگام خط خوش کویان را کہ چون کلوار گرد و سبر و تقان آب میکرد و دینی
بر سیدن جن حوال گرفتن مخر گرفتن پس اصطلاح لوطیان دشوخی طبعان ایران فعل بد را نیز گویند ملاحظہ سے
و گشتہ ام نیلے پاکس از من نمی کیر و خبر و آن بسکہ کشیم بر زنا خواندہ صد بار کند و والد ہر و سے
سے خرم نگرد و چون پنے و ضرب کتایم و ز سوال پیش گوید جو تو بخیر نزارم پس سید حسن خالص
سے تو خوشی گفت دہا جو گویم گو و در خوش اگر حوال دل از ما گیرند و خون گرفتن یعنی حبس القتل
شدن و قصاص گرفتن سے خورد و خوردار تنکے ذمت صاحب و خون خورد اگر مضم ز لب
یا در ریخ و بر خسر دے جو من در خراش کم پائے پیش ہر خون گرفتہ کا یہ پیش ہو گن
و خون گرفتن دل خون شدن دل نمو گوید سے جوے شیر در شد جوے خوش بہ دل کہ خون گرفت
از بوسے خوش و قطع کردن چون سر گرفتن و ناف گرفتن ظاہر و حیدر خسر یعنی سپر سے بوسے
قاد است عاشق تصاف و اگر کے مخلص گرفتہ ناف و مذا صاحب سے خلوت عشق کجا
نعمہ مضمور کجا و کبست این شمع بر نشان شدہ را سر گرد و دینی بریدن مخلص کاشے سے کنگول فقر
با د چو شد شاخ بے نم و دست اردنندہ نیت نریش گرفتن است و دینی صیدن چون چن
گرفتن و نم گرفتن شیخ اثر سے با استین گرفتہ شکم از صین و با آب دیدہ نشت از خارہ ام
نبار و ملاحظہ غنے سے ز نقد بے نیاز کے کیسہ او آبخان پر شد کہ از دست کسی خبر سے بجز
ناخن نمی گیرد و حاجی گیلانی سے ناکس زیادہ سر جو شود دست از دمار و ناخن جو شد بلند گرفتن
سنگا اوست و در زمین مخلص کاشے سے رقیب دامن مخلص گرفتہ در عمر کوشش و سنگ
ورندہ ندیدم کہ آتشا گیرد و دم کردن چون زور گرفتن و بافن چون جان گرفتن مذا صاحب سے از صلا
ماہ صراخ ز بیجا جان گرفت و دست خود بوسید ہر کس دامن باکان گرفت و توان با کامل از آسمان
گرفت و زور کمان بگرمی تشش توان گرفت و دستگیر کردن عراق و با کسی گرفتہ شجر خوش حافظ
بیا کہ نوبت بعد او وقت تیریز است و آبوضن چون سبب گرفتن و دوسر گرفتن و مشق گرفتن
طالب سے بمن بگو نہ رسید و آب سوبریش و کہ من ز نوسے میان مشق و آب گرفتہ و
گلکہ درس تبسم ز عجب تو گرفت و جو خندہ ہے مکر ز بر صبا کہ کرد و در جبار کردن چون جوہ گرفتن

شیوه گرفتن و فرض کردن لیکن بمبئی غیر از صیغه تکلم مستعمل نیست و محل شدن و برداشتن میر منور سے
 سے نہاد بار ہر شہ زمانہ بر تارک گرفت بار قبولت ستارہ بر کردن و مرزا صاحب سے گرفت
 اس رسم خشت پر بادہ فروش چرخ عیش بر دن آمد از تہ سر پوش من گرفت کہ نماز ہمہ عالم بود
 دست آخر بماند آختہ سے باید رفت من گرفت بر بار و موج نمشیر از نیام بہ از سوئے خود
 خطہ وار و حجاب زندگے میرزا ملک شہرت سے و مانع صرف کشودن کہ متواند کردہ در امید
 گرفتیم کلید بید کردہ سنجو کاشے سے چون سرد ہر کہ شیوہ آواز کے گرفت بہ نے شکوہ خزان
 نہ شکر بہار کردہ کمال خجہ سے بغیرت کمال اتیرال رسوے تیز بہ چون خیل شکت رہ در غاب
 گرفتہ است و بمبئی دہشتن چون بوزہ گرفتن و خوا گرفتن و ماتم گرفتن صاحب سے من دست ہائے
 بر ہم از ترک حد کاران کہ کہ خون و وہ را بر کز کے ہم بیکر و شیخ نظام سے جو خضر از من دور
 روزہ گیر بہ جو بہت آب جوان چہ خزا چہ شیر و وہ بی کردن چون حضور گرفتن و سبقت گرفتن گرفت
 گرفتن و عادت گرفتن و گرفتہ بجز سے خان آرزو سے ہر آدمی بوضع دیگر گرفتہ است بہ
 اول گرفتہ دلبر گرفتہ است ہر رخصت و اش سے بسکہ دل لغت مشک از شوق آن کا کل گرفت
 و در عادت برے خوش جوڑم گل گرفت بہ مخلص کاشے سے زہر ہے نفس سچ منعم بہ
 کہ من خویش از حرص سبقت گرفتہ ملا فوجی سے دل ہے پاک مانا زل فیض داوہانہ ہر گور باب
 صانے طے حضور گرفت و بمبئی کشادہ چون فال گرفتن ظہور سے سے فال و عیار چون گرفت کلیم
 قرعہ از تختہا سے طور اکلہ و بمبئی پوشانیدن چون بچہ در خوا گرفتن و در آس گرفتن و چمن دین عیار
 کہ در خانہ خلعت نور سے قبا بی سرور و در گرفتہ و قبا در گرفتن ملا قاسم شہد سے بکو قاسم
 طیم را کہ گیر و بچہ در آس بہ کہ تہ ہا سے بنم شتر بر شتر اندازوہ و بمبئی اندودن چون کل و سنگ
 و خشت گرفتن درون شکر گرفتن پستہ و بجا گرفتن سرگشت مرزا صاحب سے بسکہ زویدہ ریختم خون دل
 خواب را کہ گرفت در خوا بچہ آفتاب را و گرفتہ ہاہ در قباب و عقدر اس و ذنب در آمدن
 ہاہ در قباب ملاطرا سے تنی وقت آفتاب طرب بہ کف نوبت سحاب طرب بہ بنام چہ سال
 در مقام شکفت بہ کہ این آفتاب از سما بہ گرفت بہ جمال الدین سلمان سے آفتاب خت ماہ ہا
 سے گیر و ہ زماہ طلعت نور آفتاب سے گیر و ہ و تاخیر کردن و در رفتن در چہ سے چون گرفتن گیر و ہ
 و خوار و توبہ و رخصت و خیران سے گرفت در تو گیر و حافظ بیچ رو بہ خیران آس و ہم کہ کم گرفت
 سنگ خارہ نیت بہ مرزا صاحب سے حدیث عشق گیر و بہاوان ہرگز بہ حکیم انور سے
 خیر و ہ سے صوح و دلت کن بہ من کہ خصم ترا خوار گرفت بہ و بمبئی پیدا کردن چون بہا گرفتن مخلص
 کاشے سے ہمیشہ عیش ہر رونق از خا گیر و ہ گیر و دست حدت چون رو بہا گیر و ہ و بمبئی نہادن
 چون بہ گرفتن چہ طرا و در صفت خواب سے گیر و جو آئینہ چشم خویش ہکا از کزت گیر و ہ در پیش

و موخده و اعراض کردن و غرامت و تاوان نمودن سے حافظ از خصم خاکفت بگیرم بروند در نمی گفت
 جدل با سخن حق بگیریم + در رفتن دل در چیزی یعنی بند شدن و از چیزی یعنی برداشتن و طول شدن یکی
 کاشی سے از روی سلطه جاوردلت بجاگرفت + کردل از دنیا گیر سے می توان دنیا گرفت
 کمال نخبه سے دارد گر ہے زلفت تو پوسته با پروه گوئے دلت از صحبت اجاب گرفته است +
 خواجہ شیراز سے بگرفت بچو لادم در سورا سورا وصل کے شوق سے آخر بام ما +
 و رفتن قسم منقش شدن آن مائشانه تکلوسه جو من بجز بسنه سخن کم تحریر + زجر سے سخن
 من قسم نے گیرد + رفتن تک به جرم حرام کے گرفتار آمدن گرفتن دندان بر کنه دندان گرفت
 کبیرتین و گیرش موخده و اعراض و غرامت و تاوان و بالعظماندن و رفتن و کردن مثل طهوری
 سے آب جوان رفتی از ساغر + این گرفت از تو بر سکنه ماند + محمد قسے سلیم سے کے گرفت
 بگیرد حدیث مستانرا + نهان کشیده به منصور را بار عبث + ملاحظه سے کنه ماه طهور از آب
 ناب + گرفت بجا بردن آفتاب به باقر کاشی سے سر آن غمره نیارم که بیک گرفتش چشم
 بگیرش از دست بگیرد روش از با پروه + آسمان گیر آفتاب گیر بهاگیر + عالم گیر جهان گیر
 گرفت طعن و نچی که بطریق سز نشس گوئید و بالفظ زدن مثل نظامی سے گرفته زن در حریت افکنی +
 گرفته شوے گرفت زنی + و نیز کنایه از کسی که جذبان نفع از دنیا سے از روی دومی است
 طور سے جمن جمن + در بدل رنگ بولکل سبیل گرفته اند + و طول و ناخوشش آتش گرفته آرام گرفته
 بری گرفته + چادر گرفته + خون گرفته + اجل گرفته + رم گرفته + رو گرفته + رخ گرفته + دل گرفته + سر گرفته
 میر خسرو سے باز آمده تانهای و بسوزی + در شور میامین دل آرام گرفته + گرفته دل مشد و دل گرفته
 و رفتن دل در خاطر به تنگ آمدن دل و گاهی بر رفتن دل برداشتن خاطر از چیزی سے نیز آمد محمد علی سلیم
 سے یارب چه کل شگفت ز کتب ما که باز + باد صبا طول و کبوتر گرفته است + مرزا صاحب سے با خاطر
 گرفته که درت چه میکند + با کوه در دستک است چه میکند + اگر گرفته و سگاز جهانیان صاحب +
 ز خویش غمید بر دن جهان دیگر شس + گرفته لب کنایه از خاموش شدن و در لفظ آتش بار سے
 که نشت گرفتار بهی گرفتار سے غمے امهدے سے کس بخوان برے چهره گرفته مباد + بکس را
 چنین قوم گرفتار مباد + آینه گرفته آینه با صاف دتیره گرفتن فرض مردم + بعد آن در کاف بیان
 ناکز دست بجای در لفظ دست آخر که نشت رگای اگر که حرف شرط است بعد از وی در از روی
 خیلے غریب است ملا و حشی سے گرفتن کسوسے من فرستد آمد آن + خود که قاصد من در نام
 سید کنه یارب + گرگ باران دیده کرک بے بر کرده ظاهر است که گرک چه از باران بسیار ترسید
 در وقت باران از سوراخ خود برنے آید هر چند که نشت دشتند باشد اما چون گرگی بیرون خانه
 خود باشد در از انصافات او باران و گیرد و به بیند که از او آفتمی و خور سے سباین نیز سه بار دیگر در

ناکز دست یعنی ناکاه به خیر و دسه فاشن نیز است دل شکافم و جابینم + ناکز دست ان ترسید و از دست افتد

دلیر میشود و از باران خایف نگیرد و در این کنایه از مردم آزموده کارگرم و سرد چسبیده است و در محل ذم
 مستل میرنجات سے از ترہما کے فلک چشم گرینم جہ پاک + در فراق یوسف خود گرگ باران دیدہ ام
 مخلص کاشے سے کے زاہد اشک نظرمان دلش آید برجم + گرگ باران دیدہ ہمشہ عظام برداہ بازہ
 مسیح کاشے سے کے جون رخ من دیدہ باران دیدہ + کے پھونخان من بہاران دیدہ ہمن شہیرم
 رمبہ زین بیشہ خشک + گرچہ مثلت گرگ باران دیدہ + کے پھونزنگے بہاران دیدہ است
 یاد چھی چشم بہاران دیدہ است + ترک رخ تو تیکہ باصہ طمن + این مردم دیدہ گرگ باران دیدہ
 سعید شرف سے ز سبیل شک بے پروا بنای من زلفت از جا + نمی ترسم از بہا گرگ باران دیدہ مانم
 ضیائی سے جو عیب از اشک نے پارم کہ این گرگ + بے باران زہنیا و دارو + مرزا صاحب
 سے نبت و لیکر از رتقلے کہ در کارش کنند + یوسف بی طالع ناگرگ باران دیدہ است + محمد علی سلیم
 سے نفسم از ہشت گم گرگ دون بہ پریند ولی + نیست عم از گریہ ام این گرگ باران دیدہ را + میر بھی کاشے
 سے کے ز پھونم تر شونہ این کلاسک + ز انکہ این ہارگت باران دیدہ اند + پس تعبط رشیدی کہ گرگ
 باران دیدہ غلط است + صحیح بالان دیدہ دبالان کلہ و مررا گو بند غلط ہمشہ + صحیح بالان دیدہ باسے
 قار سے مراد ف نسبت چہ باز گیران ولایت گرگ دبالان بندہ بخانجہ از اہل زبان شنیدہ شد
 وہ تحقیق بیستہ سالک نیر سے با کند ہر ہا ہر نے آیت چاہ + یوسف این عزیزان گرگ بالان
 دیدہ است + گرگ سبک کنا یہ از مردم غالب قوی بزور شرک فزومگر کنا یہ از دنیا و حسمان
 گرگ دزہ چیری بنگ گرگ دان خاکترست رہنے جاہر طلسم نیر نوشتہ اند گرگ بندہ در جہا گیری
 در شہید سے کنا یہ از مخلوب و زبون فجایع خیرالمہ تعین در شرح این بیت خواجہ نظامی کہ سے ازین
 گرگ بگون خاک تا چند چہ بشیری توان کردش گرگ بندہ + میرزا بندہ کہ گرگ بندہ ی نسبت کہ چون آدمی
 در میان نعت گرگ واقع شود نبوی احاطہ نہیں میکنہ کہ ہر چند دلاور ہم ہمشہ از دست انہار ہنیر
 یافت چہ ہر گاہ متوجہ بہ نفع یکے میشود ان بقیہ برو تبار نہ چون بہر گسے از انہار و بندہ عمر برد مسلط
 شونہ تا انکہ اور اہلاک گردانند و در عرف نہ این ماسا نامہ من گویند گرگ دو بفتح والی کنا یہ از پوہ
 رغن نقطہ زدن درین ترجمہ برد است جامی سے کہندہ گرگادی برابر دشت + کرد رہا و گرگ
 وہ بردشت + گرگ ہشتے و گرگ ہشتای لفظانہ نیست ظاہر تعریف گرگ ہشتی نسبت کنا یہ از
 صلح تفاق و ہشتای تفاق ہشتای سے گرگ ہشتے است لطف غائب ہشتای است + ہم عیبت
 است کہ یکہ و میکنہ + خواجہ صفی سے ای صبادر دول یوسف کہ عیوب را + ہشتے کردہ خوش
 دے گرگ ہشتے + سلیم سے از دل بردن کز وہ خیال خفا ہنوز + گرگ ہشتے نیست یوسف را ہما
 ہنوز + حسن تاثیر سے برابر من و عیوب از صلح کنندہ + گرگ ہشتے کز وہ در خاک نیست + گرگ ہشتے
 منافق کہ ظاہر خوب و باطن بد و در سالک بیروی سے این عزیزان دلباس ہشتے کر کے میکنہ + یوسف

یوسف بنی زین گرگ میشان دیده ام + گرگ بازو گرگ بازی بنی و در کاشان متعارف است
 که گرگ را سر میدند و مردم از پیش او میگریزند و چیده به چندانکه با یوسف مشغول ترکان است
 و در خاطر زینجا خوشه گرگ باز است + گرگ مست کنایه از ازاردنده و جفاکار خاقانی است
 یوسف روز جلوه کرد از دم گرگ میکند + یوسف گرگ مست من و عوذا بیکرے + در خان آرزو
 میفرماند معشوق را گرگ مست کفتن باین معنی داین سلوب بسیار نامناسب و بصورت لفظ شیر
 مست مناسب است گرگینه سلاصیت که از پوست گرگ دوزند نطاسی نه زبان را کجا ترسد آن
 سرگ پیر + گرگینه پوشد بجای حریر + فقیر مولف گوید ازین بیت مستفا میشود که نام پوشش
 باشد که از پوست گرگ دوزند یا بر گرگ پوشند گرگ میده و آن در مجمع التماثل کنایه از آنست
 که از سخن چینی در میان دو کس خصوصت می اندازد گرگ در پیرین سخن کنایه از صحبت با نا جنس
 و سخن مزاح صاحب سنا سازگار نیست در خوی گلخواران + کو یوسفی که گرگی در پیرین
 ندارد + گرگ در کله افکندن کنایه از افناد پاک کردن کله بود و سندان در گربه از غل افکندن
 که شفت گرم با فتح مقابل سرد یعنی صلبه و تیز و مفرط و بسیار محاز است نظامی سے پذیرفت
 اشرف خوش گرم او + بر رفتن نگهداشت آرزوم او + گرم خیزد گرم رود گرم رفتار زود خیزد
 تیسرود گرم کو کوسیده سخن گرم که در دما از کند مقابل سرد گو با ز کاشی سے بایدیم از نشاط
 که مشرب و پیر عشق + با قرز شاعران جهان گرم کو تراست + صاحب سے از گرم روان
 خار میبلان کله دارد + اینجاست که شتر خطر از ابله دارد + درین صحرا دشت خرد سوزے
 نے نیم + مگریم گرم رفتار سے چراغ پیش با دارد + گرم خوندن خوکیم سے از گرم خوب سوز دل
 رسیده بود + فراب این کباب برش چکیده بود + گرم سیر زین معنی که با نجا صیت بسیار گرم
 باشد مقابل سرد سیر سے سرد مبری زندگی را بے حلاوت کردن + میوه ہے گرم سیر سے
 بیشتر شیرین تر است + گرم دل کنایه از عاشق سوخته گرم خون کنایه از بسیار دوست و نشاط
 کند از اشرف سے شب ز در خوابم که بنی چشم جیرانم بهم + از سر شک گرم خون جسمیده
 نرگانه هم + خون گرمی گرم کین کنایه از دشمن تو سے میر خسرو سے نکایت کرد پیش منشیمان
 که بد باشد جفای گرم کبان + گرم نفس انکه دم کیرا دارد میزد صاحب سے در هر طری شورے
 ازین گرم نفس است + چون صبح مرا حق نفس بر بکس است + گرم خوابان بمن گلهادر یا حین
 دانش سے خبر مسایریم از سلوک گرم خوابان بمن + برگ گل دارد زبان خار در آرزو رما + گرمی
 زبانه گرمی ظاهر کے که از تہ دل نباشد دانش سے ز شیخ بزم برین گشت روشن + که در ایم
 گرم خوابان زبانت + گرم سوت نوحی از جاها درین نه است صلیش کربت کرب
 یعنی بیان رسوت یعنی رسیان یعنی جادو ابریشمی که بود آن رسیان بود ظاهر افارسیان بخت قرب

قرب مخزج بار ایم بدل کرده اند یا غلط این است سخن تند از قیاس لفظی مخزون نمی گردد که گرمی
 از لباس گرم سوت فستون نمی گردد به تاثیر سبب مجرور اول گرم است تن آستانه گرم نیست
 بن جانور پانچ گانه گرمک بیخ میم نوعی از خزیه لطیف تاثیر سرشاری جو آب گرمک +
 صد طغنه زنجیر آل برک به گرمگاه کنایه از میانه روز که هوا در غایت گرمی بود گرمند تحقیق این
 در کاف تازے گذشت گرم سرد کنایه از حوادث زمانه اثری روز جبرنت نشیدم گرم سرد
 روزگار + بے تو هر جا بودم شکم گرم و اہم سرد بودم گرم شدن بازار و شکامه کنایه از بسیار
 بسم آمدن مردم خواجہ شبر از سبب بازار شوق گرم شدن آن شمع کجاست + تا جان خود برایش
 ردیش کم سپند + گرم شدن سجده عبادت از گرمی سگامه سجده است عرفی سے چون سجده بت
 گرم شود ناصیه سوزم + چون تیغ صنم کند شو و پیدہ میرم + در بنقیاس گرم شدن نظر بر چہرے
 وحید سے دل بناب من از شوق تا شاسوزو + پیش از نیم کہ برود تو نظر گرم شود + گرم کردن در
 گرم شدن چیزی کنایه از اختلاط کردن سلیم سے عمر خورد رفت وہان بیکانہ با ما کر + در قیامت گرم
 خوری شد تا چون آفتاب به گرم کردن کنایه از افزودن کردن رشتاب نمودن در گنجین بر خیزی
 و بقیہ غضب در آوردن و تازیانہ گرم کردن به تندی دور شنی بر سر کار آوردن ماخذش انکہ آب
 نوسن راساعی پیش از سواری یک میدان جولان میدند و تازیانہ گرم میکنند یعنی اول است گرم کردن
 اختلاط و گرم داشتن اختلاط و گرم کردن چشم و دل دوکان رغان بہ کدام در بحث خود گذشت
 گرم افتادن در کار کے بعد مشغول شدن در کار وے میر منوے سے بار و دیگر از گرم افتاد و اندر
 کار او + باز شکیم بے یکاعت از دیدار او + گرما مقابل سردی با لفظ خوردن مستعمل در بنقیاس
 گرمی از زده و گرا خوردہ آفتاب خوردہ میر حسن دہلوی سے بت مستغری کرده گرا زده + رسیدنش
 عشق بر زده + میر خسرو سے ہم جذبے جو خاکستر شد این دل + گرا خوردگان را خوش بود باو +
 میرزا صاحب سے اگر رو عرفناک تو در مد نظر باشد + جو آب زندگے گرامی محشرے تو جان و
 گرمی سردی و بر شاز صفات اوست و نیز کنایه از جلدی دیز روے در خلاص محبت سلیم درین
 چمن لکھ ذوق آشنایی نیست + بلا گرمی من از برے داغ بود + نطاسے سے ز گرمی کہ چون برق
 پیمود راہ + نشد گرمی خویش از خوابگاه + یعنی گرمی کہ از خوابیدن انحرث در خوابگاه بود ز رفت
 و بستر روتد و در بعضی نسخ است نشد گرمی بستر از خوابگاه + و در بعضی دیگر سے نشد گرمی از بستر
 و لا اول جو صحیح گزو کبر اول و نسخ دویم چیزے کہ بگو کہ از بزرگان و گردنہ مزید علیہ آن
 و با لفظ نهادن در گفن + دستدن مستعمل ظہوری سے و دستد از حوادث خویش را + ایام کل
 در مع کردن گرفتارند + والد ہر دی سے عالم طاعت بنیاری کوکان سے نند + رفت و الا خوش
 کہ در تمہید سودای می است + فردوسی سے ہم بندہ باشیم و زمان کنیم + روان ماہ بہان کردگان

نسیم سلیم سے پیش برخان نقد کر جمع است کہ نام میت دوران خام سلیمانزا و درین قلم
 خواجه نظامی شیرین تر کفہ سے عقاب کی بولاد و در جنگ لوہ و عقاب کی یہ جاہ ز آنگ انگ ایسی
 خون کرد و در گردش عقاب جنگش بن کرد و در معنی کرد گفتن مستعمل شدہ خون
 بسیار جانوران را بر گردن خود گرفته بود و در گردش نی در گردن خویش با لکه در معنی برودش شدہ ای
 کردہا وہ بود پیش گردن خویش پس برین تقدیر کرد و در معنی خود مستعمل شدہ باشد و گرد معنی بندہ و عبد
 و سبقت و پیشی و شہ علی کہ در شمار باہا بندہ مجاز است و معنی پسین با لفظ بستن بصلہ با و معنی
 دوم با لفظ برکن بصلہ مستعمل معرظرت سے کہن و معنی کہ بہن با دہ کردم از ہمیدستے بہ گرد آریشتہ
 راز کران برودتار شش بہ طورے سے نقد و حسن دل و جان رفتہ بہ بیجاہ زلف بہ ناگروست بود
 تو گنجینہ ما بہ طالب سے منت عزیزا کت فشاہہ بر تن گل بہ تبسم تو کرد بستہ ہاشگفتن گل بہ کمال
 غنہ سے زلف تو بجان و سر بستت کرو باہن بہ تا اور برد این باز سے من کجہ لزد بازم بہ گردون
 مشق خط کردن اطفال ہسم گروستہ از روی بخت شرف در معنی سپر سے باید بر سر این مجال
 بستن بہ باز سے تویس گزشتن بہ کردہ بضم اول دوا و مجہول جامع از مردم و غیرہ ذرا ہسم
 و جمع و معنی اول خیر آن مفرد و جمع ہر دو آید شیخ شیراز سے گرد سے نشستند با خوش سپر کہ با با کیا
 صاحب نظر بہ فرود سے گردی جوان کارازما بہ نزد چو شیر زبان نورا بہ عبد اللہ ہاشمی سے
 ہر بران پیشہ بنگان کوہ بہ ہسم در سترہ گردہ کردہ بہ و معنی دوم ہاشمی سے در شکریگی کردہ آمدند
 شدند از خصومت ستور آمدند بہ گردید ان کسیر بول و فتح دوم ایمان آوردن عربی سے از ان بن گردیدند
 طایران حرم بہ کہ بر نوک شینہ م شنائتم ز کجاست بہ کہ کسیر بن عقد در گزہ زدن دور گزہ سین بنی طایرا
 و صفت فندق سے جان نول را در گزہ تخت بست بہ کہ از سنگ باید گزہ را شکست بہ و در صفت نی سے
 اگر چنے از برگ دار شدہ است بہ دلی صد نوادر گزہ بستہ است بہ مرزا صاحب سے تاب کے پوشیدہ
 از بھجان ساغز زدن بہ در گزہ تا جہ آب خویش چون گوہر زدن بہ سالگرہ گزہ گفتن سے یا نمی باید
 ز آزاد سے زدن چون بر دلافت بہ یا گزہ از بے برے در دل سے باید گرفت بہ گزہ طاعون غلول
 کہ نزدیک ز ہار و بیل از مواد و مو سے متولد شود و ان با نجاتیہ ہلک شدہ سلیم سے کام عاشق چو در آید
 بیل سے بیرو بہ عنجہ بر شاخ کل ما گزہ طاعون بہت گزہ کہ منت کنایہ از غد و گزہ زار و گزہ ساز
 در گزہ کہ نام معروف دسین و صفات زلف را بر مستعمل صاحب سے چین ز ابرو گزہ گزہ خط ہسم
 کشود بہ تاقیامت نشود نرم کمانے کہ تراست بہ در خویش والہ ہر دی سے بہ کشادہ کار کردہ لبتکے
 کم است بہ با قامت خمیدہ گزہ ساز بیروم بہ ملاحظہ سے مشاطہ زو گزہ زار طرہ است ناخن بہ
 عجب کہ عقدہ دل و اشو و با سانی بہ گزہ پیشانی کنایہ از اخم رود بید باغ و این فعل را گزہ بر چین
 زدن و گزہ در ابرو زدن و گردن و گزہ بر لب زدن و آوردن و انداختن و گزہ بر رو زدن و گزہ بستن

وگره گشتن ابرو گویند پسین در ابرو کره گشتن جسم و اینست و گشتن در کار و بار کره گشتن گذشت مرزا
 صاحب سے خردہ جان سے چند از سنگ بیرون چون شرار میزنے چندین کره بر روی یکدیگر چرا
 طایفه تہا میرے سے یک کره ز زلف و اگر دو صد کره میزنے تو در ابرو میری گشتن از
 سے ہمت این ز بلکہ کره پیشانیست چہ سنگ بر سر خوردان بستہ کہ خندان باشد و در لغت ابرو
 سے کره ز نماز بران ابرو کے دو تانہ اخت و بکار ماگر بی زین کره کثافت بہ نیز خسوسہ چرخ
 کمانہای سزاوارہ بر منہ نوکره برابر کره بہ شاہ از جسم کره در ابرو کره و در حضور خودش
 بیک سو کره و شیخ شیراز سے من تا تو نے برابر کره کہ دشمن اگر چه زبون دوست بہ
 کہ کیونہ اگر شاہ درویشا نے ویز خوش طبع باز کره پیشا نے کره کثافت قابل کره بستہ
 و خیرے کہ بہ ان کره بکشاید چون سوزن و ناخن و در خوش دمانہ آن بر قیاس روزہ کثاد این
 مجاز است مرزا صاحب سے کلید قفل خرد از جیب دیگران مطلب چو غنچه از کره خود کره کثا
 نے سازہ غم گشتگی دل چہ میخورے صاحب چہ ز خاتمہ شکر آفتان کره کثاد آری کہ طالب
 آملی سے تبسی کہ دل آند دکان تم را و علاج عقدہ ابرو کره کثا کند کره نہ ان ساگره طور سے
 سے و کثا سے این کره نہ ان کره اگر در روز کار کثاد کره بر بضم موصدہ کہ بر بر خسوسہ
 ز گنج خانہ سلطان کجا خبر دارو کره بری کہ بر دو فلس طار است کره کره کنایہ از حرکت و شکل
 بیچ بیچ کره کره خور و کہ جو ابرمان و ابر دران بستہ نہ تانیر سے بے وجود نور کجا و آسمان کونہ
 درین کره جو کره تر انہاں کره کره زدن کنایہ از ذخیرہ نہا دن دمال دنیا جمع کردن کہ افی البرہ
 کره بیا زدن و کره بیا زدن کنایہ از حرکت لغو و تمام بر سر کردن کار بیفایہ کردن مرزا صاحب
 سے کره بسایا بہ بہارت توان زد و منہ دل بیکرے کہ در گذشتہ و خواجه شیراز سے کره بیا د
 من کره بر مراد و زد کہ این سخن مثل باد ہسلیان گفت کره کره گوش زدن کنایہ از سخن شنیدن
 و نیز یعنی گوش مالیدن کره بر زدن گوش را مثلہ بخانجہ در اندام بچہ ن کہ گشت کره بکره زدن
 عبارت از دو چیز متوازن شدیدی کہ بر میان بستن چہ کہ یعنی فوطہ سم آمدہ و بستن فوطہ بے کره منصور
 نیست دوم چیزی نقد در کویئے در فوطہ بستن نظامی سے کره بکره بزودہ سابق جو رسیدہ زدن
 در دو رو کره در کوزون کنایہ از بند کردن گونے سے کره غمی زکارہ خانی خورم بہ زکس
 صفت زویم کره در کلو سے خویش کره بر بند بیا زدن و بستن مراد رفتہ تا بمانست
 بستن سلیم سے مانہ سولیک بے وعدہ وصال و خوابان کره زودہ بہ بند قیامو فیض سے
 تا وعدہ کہ مانہ بیادست کہ عاشقان و چندین کره بستہ قیامے تو بستانہ کره در کلو بستن
 مخفی مانہ کہ چون خاندور با کسی بخیلد و قدر سے از ان بیرون باشد برادہ نشن آسان میخورد کہ دنایش
 کره برانہ اما چون بیکنہ در ہاں موضع میماند و بر اوروش و خوار میگردود و پارہ ندانہ تا بمانست

است حرکت میکند و چون گشته شد زمین میشود پس گشتن چیزی در چیزیست بخاریت از گشتن بر چیزیست
 دوران دیگر پس گره در گلو شکستن یعنی افتادن بود و ظاهر است که گره افتادن در گلو بسبب میوست نشی باز
 خوف یا ترودوسی میباشد نظایم از غریب نژده بیان است + گره در گوی نبر بران شکست +
 گره افتادن بمرسد طوفان و گره کشاکش سبک شمشیر از چشم با بر پیش زلفت است بر رخسار نیست +
 سدره چون گرد گره در دیده کم از خاریت + مرزا صاحب سے طوفان گره شد است مراد دل
 تنور + تا فخر شرم بر لب اظهار مازوست + محسن تاثیر سے نمے شود و علم از زلفت یار کشاید +
 گره کشا جو گره شد چه که کشاید + گره بکار زدن و بکار انداختن کنایه از بریا و ردن حاجت پس
 در گره بار بردانداختن گزشت و کلیم سے کوتاه گشت از همه جا رفته امید + از بسکه در بکار گره زد
 بکار من + گره گشتن شک در گلو همیا گزشتن معنویت سے کے میسرند باشک گزشت
 در گلو + آب گهر که نوسفر استاد گیت + گره در کار افتادن و گره شدن کار لازمند همچنین گزشتن
 کار و بار در بحث کار گره شدن گزشت و خواجگی شیراز سے گره افتاد و زلفش گری در کارم + همچنان
 چشم کشاد از کوشش میدارم + گره کشادن و باز کردن و در کردن از چیزی مقابل گره کشادن درون
 بر چیزی میر خرد سے گره بر سک خرد نهادند + بر گنجینه مهر نونهاوند + مرزا بیدل سے دانکر در آینه
 گردیدن گره از کار من + بد حیرت بخت تراز بیضه فولاد بود + خواجگی نظایم سے تختین گره گزشتن
 بر کشاد + جهان آسیرین را بدل کردیاد + در گره گزشتن باز کرد + خدا را خوب سے سر آغاز کرد +
 گره خوردن نقل و گزشتن معنویت سے گزشتن نام باب گره خوردن ز کوه های بند است + اینقدر
 چیده گره افتاد در کارم چرا + مرزا ابوسفند له سے نقل و سوسای است در گزشتن آماها +
 میخورد و صد جا گره تا یک گره و میشود + گریبان بالکسر یقین جامه مرکب از گری یعنی گردن و بان که گزشت
 است و در نیت که گری مخفف گزشتن که در نیت کنایه است معنویت دنون غنود و بونی مذکور +
 غایتش در فارسی بیاهول شهرت دارد بهر تقدیر بهار افشان از صفات و حصار تیغ طوق غنچه
 فواره از تشیبات دست قد سے توان طراوت گردن نکر که ایات + بنده گزشتن ز فواره بریا
 مرزا صاحب سے زب سے برین مهرید مانع شود + صبا که راه بان غنچه گریبان پرده + حلقه متشکل از
 طوق گریبان باشد + بر سیرا که غم خاک شدن در پیش است + غمی سے ز درو عشق ضعیف است
 بسکه بیکر ما + شود به تیغ گریبان جواز تن سرام + طالب سے محب که خون شکسته قلمه دل +
 که سفد رخ در حصار گریبان + با گریبان بهار افشان جو بیداشد ز دور + برین بکلیس نشینان
 جامه یعنی کل گرفت + دم گریبان + زده گریبان + گریبان دشت و گریبان کوه که کوه در میان
 کوه بود و جید سے گریبان کوه است و دلمان صحرا + اگر گزشتن مارا گریبان دلمان + گره برون
 سوز گریبان دشت + گزشتن لباس همه دلمان دشت + گریبان کردی بضم کاف تازی و سکون

و سکون را و کس و مال عطیتن قبل التختانی نوعی از پوشش اهل ولایت و بعضی گویند جامه الیت که پیش از
 زمستان در فصل پائیز پوشند و چون زمستان شود کاتبی پوشند و در مراتب المصلحات که بوسیله
 که گریبان هم پوشیده باشد و حیدر سروسوی فصل خزان خطا و معلوم نیست چه پیش از خوش گریبان
 کردی پوشیده است و گریبانی با نسی مخصوص اهل ولایت که در این دو استین خار و در بر روی حکین و
 قبا پوشند بر روی زیب محاوره پیر این اسمیل الیاسه بند در خلعت و صاحب بر روی بندگی و
 چون گریبان شود نیشوی سرکش چرا و طوری سے پنج از روی کو تکه است و در گریبان کس گریبانی
 مفید معنی سے کہ ہم زیب لباس از طالع ما از خویش پس بود بخت سیاہ من گریبان مرا پس
 شاه حسن نر از سببے دگر باشد کہ دارد روز و زلف عمر من خود گریبانے گریبان گرفتن دگر با گریبان
 و گریبان کسل و گریبان درین و گریبان پارہ کردن و گریبان کشادن معروف مذا صاحب سے
 نمی گنجد نسیم مصر و بر پیر این از شادی و گریبانے آتھان پیش صبا کشا سنگ خار اشرار من
 گریبان پارہ کرد و سادہ لوح کس کے پوشیدہ بجای کتر مرا میر خسرو سے غنچه کہ با باد کشا دشمن دل
 شد ہم از ان باد گریبان کسل و محسن تاثیر سے و سراع منزل حمت بلدی میجو استم و من اولوہ
 وستم گریبان گیر کرد و شیخ شیراز سے سگ و دربان جو یافتند غریب و این گریبان بگیرد ان
 و من و گریبان جراحی گرفتن کنایہ از بر تو سے و نور سے و صفای ہم رسانیدن کہ آتھ البرمان
 گریبان رختن از خیز سے کنایہ از درست گردانیدن گریبان سے تا تو انم کل فرودش چاک رسوائے
 شدن و چون سحر بیدل زہر حضور گریبان رختند و در گریبان کے انداختن طفل را بغضندی بردن
 اور اور بخت طفل و گریبان انداختن گشت گریبان گرفتن رسم است کہ در قدرت تقصیر گریبان
 خود گرفته استغفای نمایند چنانگیانی سے اجل بجز گریبان گرفته میگردد و بصید کاه نکای کہ من بکار
 شدم و مزار صادق دست غیب سے کل زرخش جیب قبا چاک زد و پیش پیش غنچه گریبان رفت
 سوره سے گریبان رازوم چاک و نمودم و نغ پنہان را و بعد ز این کند پیش تو میگرم گریبان را و
 و بر سر جنگ آمدن محمد قلی میلی سے و مان ناز بر زود تیغ چھا گرفت و سمت و رسید و گریبان
 گرفت و گریبان گرفته آوردن بزور و شتم آوردن شغفای سے با گریبان گیر و مار و پیا بوس
 توام و آتھنی ز با کانت بسوی ما فرست و گریبان و من کردن کنایہ از مرا فہ کردن گریبانها من
 و رفتن کنایہ از چاک گریبانها تا بہ من رفتن در پیش و لہ ہر سے نہ بندار کا از ہم اسیران بخیر
 رفتے و گریبانها بہ من رفت کر پیش نظر رفتی و گریبان کردن قبا کردن برفع سے بر کہ یکدم
 و درہ افشا و گے با ما نشست و خاکسار کے و من اورا گریبان میکند و گریبان محور جوستین سمور
 کہ بہ دو جانب چپ کن در ولایت و بہ دو طرف نیمہ استین در نزد دوزند اشرف سے چون
 جای مہریش کامل بر بنیان تا جانب و چون گریبان مورش زلف مشکین تا کہ چکر ختہ خواہد

چشمی که خواب تواند کرد زلالی در سینه گوید به بل طبعین شب زنده دارم و در فراق به چشم شک
 پراکنده و گر بخت خواب به که گنجین معروف و گریز بنده با لفظ کردن و زون و بودن مستمل شیخ شیراز
 به جو خجک آوری با کس و دستیز به که از وی گزیرت بود یا گزیرت به میر خسر و در و بهدت
 زور فتنه خیز به کرده چو شیراز قف نش گزیرت به ظهوری به بوصول اگر چه گزیرت به ندیم و خنوم
 بود حمایت ز بهاریان خود ز بهار به و ریخا اگر امر گزینت است پس از ما سخن فیه خارج خواهد بود و در خود
 گزینت حواس جمع ساختن و بحال خود پرورختن و در کسے گزینت التجا بودن بکسے شیخ شیراز به غیر از
 تو ملاذ و مجایم نیست به سیم در تو گزیرم اگر گزیرم به گزیرت با مطلق حیوان متوحش و زنده و به مجاز
 بر چیز بے نبات و نا پایدار اطلاق کنسند کلیم به بچاک سینه نرم بے دوا بندم به که راه رفتن
 صبر گزیرت با بندم به سلیم به گزیرت با ست نشاط جهان درین کلشن به ز دست خود گذارے تدر و
 بنارا به زلفت و رخ توای ضم دیدم و گفتش که خوش به سلسله زنده سخته حسن گزیرت به که راه رفتن
 به که چو خود آب خواهد داد به که مر شک گزیرت با گزیرت به گزیرت گاه جان که گزینت بناه گزیرت مرزا صاحب
 به راز دل عاشقان ز سینه عیانت به عرصه محشر گزیرت گاه ندارد به گزیرت آب چشم رخن و دوام
 نار نار به اختیار مرشاره شاداب صحرای دشت گرد طوفان خروش آتش عنان
 ستانه طفلان گرم آهسته تیغ شور نکلین رنگین بے رنگ مرجانی ارغوانی خونین جگر
 بردار باور کباب گسسته بهار به بنا دار ابدار دروغ شانه بشمرده دانه دار گره در کلو
 غلطان حاضر جواب از صفات دموع سیل جوی بشنم تسبیح سیم شراب نمک برق
 عروس کل از تشبیهات دست ظهیری به کشته رایج از دواج شوق سیم گریه ام به از که از بوت
 غم در عیار افتاده ام به بخت یار صیقل از موج گریه حنت به خورشید عکس آینه رخسار منت
 دروغ از گریه کدانه دارم به پیاسه خنده ز بجزایه مکر دم به مرزا صاحب به ان طفل تنیم که
 که شکست است سیریم به از آب بین گزیرت تلخ است برویم به از گزیرت شمرده من شد جهان خراب به
 به در که گزیرت با بهایشتر زخم به طالب بے طے به لی علفش نفس دنیا تو نفس آبدار به هرگز عروس
 گزیرت جنین بیضا گود به ز شبنم گزیرت زبر گود به ناکاشته دانه در کل ما به به منوسه دیده با بک
 تر ششی طالب به که گزیرت با گره در کلو بسیار است به مغز فطرت به باشد ز برق گزیرت با لب
 درون ما به چون میجد ز نادر که بر تو خون ما به زلالی به بود بند و کردن در خرابات به کند تسبیح
 گزیرت در مناجات به شهنشه راجه جوش با ده کسرت به و غمش از شراب گزیرت ترشد به در نش
 به عید آید در هر طرف میگذه دام است به بزبانک گزیرت متانه حرام است به فیضی فیاض
 به گاه از کل گزیرت لاله آئینه به گاه از لب خنده ارغوان ریز به بر نشان گزیرت طون گزیرت بلر شیخ
 کنایه از بخت شمع که آن را اشک شمع نیز گویند درین طرف وقوع دارد مرزا صاحب به زبون

ز سوز عشق بود رخسار خار گریه شمع + به دست شعله بود اختیار گریه شمع + اگر چه چراغ تروست علی خراسانی
 سه به زرم عشق شدم تا چشم چون خگر + قناد شعله بجایم ز گریه چراغ + گریه خام کنسایه از
 ریخته شدن تفرش دار قام از خام گریه شادی مثل شکر شاد که مرزا صاحب سے اگر شمع هزار من
 نریزد گریه شادی نه که دروغ خون من دلدار میشود + گریه رود جا مرد از گریه پلٹے کہ عبارت
 از غم داند و بسیار که در ظاهر بسبب آن چشم تر نشود و در بحالت در وقت کمال غم دالم که حیرت
 در آن مستولی شود واقع میگردد گریه سرد گریه که از شاد که پیرسد و صبح اشک دروغ که از درد دل
 باشد میریزد از آن پس طاهر نصیر آبادی سے گریه بسیار سرد و زاهد را نماید کار است + میگوید از بارش
 باران در دیوار است + گریه آبها و آبیای دایهها سرد صبح بنبی گریه که با آبها باشد طوری
 سے بچے نہ برید ناقه شوق + گریه آبهای دارم + حضرت شیخ سے دل میزوشیفته شکست
 در گریه آبهاست مارا + مومن آسترابادی سے ہاوی ہوئے میرسد شب گوشش روشن باز +
 ہمیشہ از گریه پر آبها معذور دار + گریه تاک در گریه تاک کنایه از شراب انور مرزا صاحب
 سے تو فکر نامہ خود کن کہ سے بر تاز + سیاہ نامہ نخواہ گذشت گریه تاک + گریه از مرستی
 به تمیید سے خوش + چون رگ تاک مکروم درین فصل بہار + گریه شیشہ کنایه از ریختن شدن آب
 در جام از شیشہ گریه دو لایه ریختن آب از کوزای دو لایه در وقت بلوردن از جاہ علی خراسانی
 سے جبسم تر من بیاد صلت + در گریه بود بیان دو لایه + گریه ستانہ گریه کہ در قلمتے شراب
 رود و دانش سے ماند وق گریه مستے درین زرم آدم + سے بہ ساقی بقدر آنکہ چشمے تر شود +
 گریه مند گریه ناک در گریه گریه بر دوازده گریه شام و گریه آلود گریه گاہ کہ نام معروف طبر سے
 سے نفس کشت صبح تا بیم دوار + کل دلالہ در گریه کبار + بران گریه برد از شکست رشک بہا شک
 از خوش باک گردو باشک + بکتب جگر گوشگان گریه مند + غلامان بازار دگر بوزہ خند + ہنقد آبها
 ساخت جفت + خند برد از گریه گریه مرزا صاحب سے تماشای کل ششم گزار آباد بر میل + کہ بوی
 کل نے از دبر و گریه آدوش + این زبان اسرہ ام صاحب دگر نہ پیش ازین + بیکل ششم چشم
 گریه آلودم جو شمع + ملاحظہ سے بجای ششم جوار ششاندہ دانہ اشک + جو دست بر فرہ گریه تاک
 زود ہجان + باقر کاشی سے جھینٹ سے نورختہ فرنگان دگر ناک + چون وہ پہ طوہ تو بر آرد
 بر آئینہ + طفر سے دگر از رہ مستم گریه ناک + نیم کہ از گریه خود جو ناک + گریه آمدن بفرہ صلیت
 دگر بہ زردین معروف تختین و باران گشتن گشت شدت مرزا بیگل سے بود گریه در دین چشم
 بیگل + جو زخمی کہ لو آب زردیدہ باشد + گریه کردن دگر بہ زون دگر بہ انداختن و افکندن اشک
 ریختن سنبوکا شے سے جو طایر سببان مذمت ہمہ چیز + کہ بیار گریه زون گاہ + بر خندیدن
 جو عشق افکند در دل شور فرنگان گریه اندازد + جہد ہر جا کہ برتی لاجرم باران شود پیدا + گریه ز زمان

یعنی گریه کنان و گریه چشم کشا و چشم را بگریه در آوردن میسر و سوسه زدن زیادست چو باید چشم
 گریه بسیار کشاید چشم و مرد بر نیجا چون زندان رود و گریه زمان آید و خندان بود و چو خوش با خود کند
 در دیده کس و ز خود بایستش گریه زدنش به لیس شایسته و وارسته است چندانکه زدم گریه
 برین شعله جانسوز و ساکن نشد اش زور درون آب ز بیرون و میگذرد و مهر و نثار و صاحب
 جا کرم است درین بزم به تنهائے جمع و گریه در چشم شکستن و در دیده شکستن و در غم غم شکستن بنا
 شدن گریه در چشم و در آن نوری سوسه کوس نود در نگاه زخمه بانگ زد و گریه چشم از غیب در غم
 غم شکست و با فرکانه سینه عالم بکست و گریه در چشم شکست و شاد باشی است عشق
 غم بر خاطر شاد و زیند گریه در گلو بچیدن و در گلو گریه شدن چنانچه است که در شدت گریه هر سه
 و انسان نفس آویزند میگردد طالب سینه بیاد در تیو چون گریه در گلو چو به زمین شرفه طوفان
 نور بر خیزد و گریه در گلو و دشمن کنایه از گریه موجود و هیاهو دشمن ظهوری است از زنده پخته گل رنگ
 میست بلبل را که غم خنده او گریه در گلو دارد و گریه فرود درون کنایه از ضبط کردن گریه در پیش و لامرد
 سے فرود گریه و در راه در دوا فراداده و اگر فرکان ز جوش اشک کا سرگران می و مذا اصاب
 سے راستے عقدہ کشایند ارباب دل است چشمت را وصله گریه فرود درون نیست و گریستن ایند
 همان که در آب بر ایند زدن گذشت گریستن و گرییدن اشک ز غم طاقی نوری سے گریستن
 که درون دلمن پنهان چیست و بگریه زار و بدانی که غم بجران چیست و وجهه در گریه گریستن
 نهان جسم نزارم و حد شکر که گریه تمام آخر لب آمد و باقر کاشی سے اگر برق خند و گریه ن ابر
 من از گریه خود دو جندان بخدمت مع الزار التمازی گریه بافتخ ذراع ذوی از ستر
 و در غم معروف گز کردن و گز زدن بودن بگریه سلیم سے اثر بانا اهل سوس نیست و هوا گز
 میکند تیر سوسه و زلالی خوانساری سے با آغوش نشت و غم نمانی و فرغ هر روز اکلک
 حکم گز بکلان زد و جو کتاہ آمدندین برود کا لاسن بانی و نمانی قندم مسحت بر کلان میخارد
 میخسرو سے خرد گز کلان کلون جوید و جوید و کسون فلک کرده گز و جعفریک و لیل و اویک
 سے راه و را باک از بست و بلند راه نیست و آسمان پیوده ام اکنون زمین گز سے کم و گز حیات
 بیانیس عمارت مرکب از گز و مرکب در اصل بسخی عد و نیجا است و بیجا یعنی مطلق حساب شمال یافت
 طاقطرا سے حاجایا به قدر توازان بیشتر است و که توان کرد با طاب تحیل گز و گز باز سے
 نوعی از قرض و گز و سوسه از تیر سوسه که بدین بازی گز سوسه تیر اندازی از انرا اندازی گویند
 سیف سے بی که دشت خد گز سینه و مسار و شکار مرغ و گز سینه گز بازی و بهار و دل شده
 در هر گز سے بندازد و کسے نکاست جوان سرود گز اندازی و گز گز جستن نشونی و چستی تمام
 سیف سے زحیر تیر گز خواهد جدا افتاد جان از من و گز گز بجهت پیوسته آن ابرو کمان زمین